

[illegible]

$\frac{d}{dt} \ln \rho = -\frac{1}{\rho} \frac{d\rho}{dt}$

$\frac{1}{2} = \frac{1}{2}$

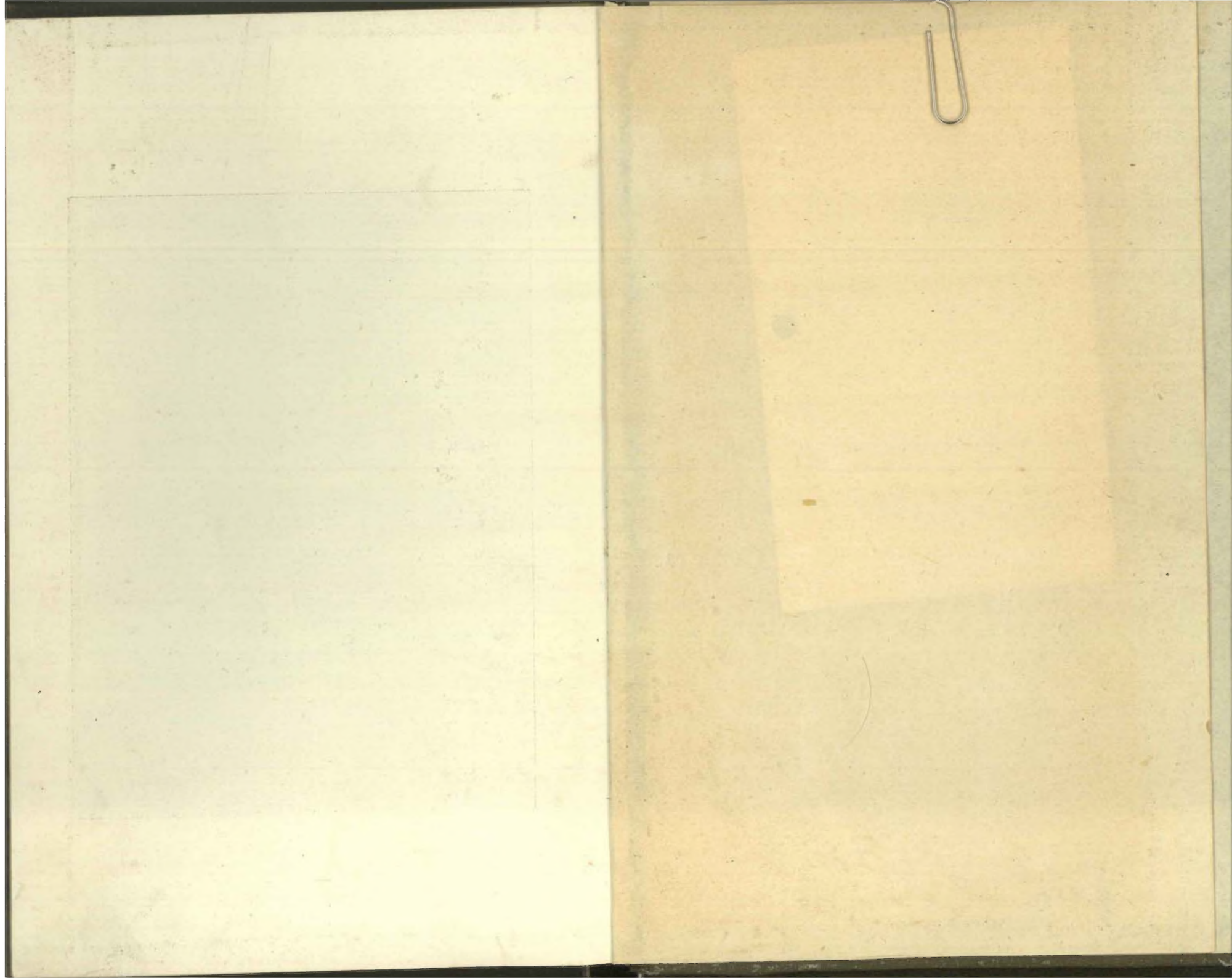
[illegible]

درجہ اولیٰ

بسم الله الرحمن الرحيم

PIR  
1441







۲۷

# هو الله در ره نجفی

مشکل بر سه فن - عروض و قافیه و بیع

## تالیف

ادیب اریب دانشمند خردپرو

لبیب حضرت مطالب ارفع والا شاه زاده نجفی میرزا

(قاسم دار) ابن محممت پناه ابراهیم میرزا ابن محم جلام

میرزا ابن محم بس میرزا ابن خاقان مغفور فتحلی شاه قاجار

(توله این مؤلف)

در سنه کیمیا رو سیصد و سه هجری در نجف اشرف بوده است

از اینجه خضرش را بنی میرزا امام نهادند ادام الله تعالی عمره



شاهزاده قاسم

فریدالدین





بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة گوید بنده اشیم بختی بن ابراهیم در اوایل  
 جوانی که ارشنین عزم ده دوازده سال میگذاشت از طبع فضل  
 گاه گاهای رطب و یابسی بهم بافته شعری می سرودم مرحمت پناه  
 غلام حسین خان که از اهل اشرف از نذران میبود و سمت مصاحف  
 میداشت بشوق تقیم سعی مینمود هر غزلی را کتابی بصله مرحمت میفرمود  
 و بر قوت طبعم می افشود و اکثر اوقات خود را صرف مطالعه  
 کتب ادبیه فصحاء و سیر و ادین شعراء می نمود تا بنفذه کمال  
 شروع تحصیل زبان خارجه و علوم ریاضی کرده از خیالات شعریه

باز مانده تمام مستغرق تحصیل دروس مذکور گردیدم و مجال گفتن  
 یا شنیدن شعری را نداشتم بلکه لذتی هم از آن نیبردم -  
 خاصه زمانی که مسافرت فرنگستان پیش آمده به انجازه تیرشغو  
 کتب علوم جدیده شده و دوسه زبان را تکمیل کردم در اروپا  
 بطوری خود را از مشعروادبیات بعید العمدی دیدم که از  
 استماع آنها کراهت میداشتم یک وقتی در بروکسل (که  
 پای تخت بلجیک است) بوزارتخانه بودم روز تولد اعلی حضرت  
 پادشاه ایران مجلسی آراستند مجبورم نمودند که نطقی نمایم چند  
 قطعه از شیخ سعدی علیه الرحمه بفرانسه ترجمه کرده بضمیمه پاره  
 از امثله عرب قرائت نمودم در نظر مستمعین نهایت جلوه کرد  
 بطوریکه جمعی را نشاط آورد پس دانستم که علوم ادبیه و شعریه از  
 لوازم تحصیل تحصیلین ذی فنون است -

و در اروپا اکنون مکاتبی برای تحصیل عربیه و ادبیه و حکمیه تاسیس  
 نموده اند و علم ادبیه ایرانی را تجسید مینمایند (باری) در تحصیل  
 و سیریه و هفت هجری که ارشنین عزم بیت و شش سال میگذاشت



سبب معاونت اداره مالیه فارس مأمور شده در آن اوان به  
 اخلاص وقت مایل بطالعه و ادین شعریه و ادبیه میبودم  
 چندی بخدمت عالم یگانه و حکیم فرزانه آقای میرزا محمد ضیاء  
 فرصه الله و له شیرازی رئیس معارف فارس و امت افاضه  
 تحصیل علم منطق و عروض و قافیه و بدیع مشغول میبودم پس از  
 تکمیل عروض و قافیه و بدیع در صد درآمده که بتالیف و تدوین  
 رساله مشتمل بر آن سه فن مذکور به پرواز و طوریکه ساده و  
 موجز بوده تا در مدارس مقدماتی باطفال بتوان تدریس نمود  
 این رساله که مشتملی بر دوهنجه است در یک هفته عاجلاً بخرید  
 و تالیف درآورد - امید که دانشمندان برز لا تش خرد و بکین  
 تاریخ تالیف شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و سیصد و سی و هجری  
 مطابق با سنه یک هزار و نصد و یازده مسیحی و اول فروردین ماه  
 جلای بود و الله المستعان

و علیه التکلان  
 ۱۳۳۳  
 غره خرم حرام

هو الله  
 تعالی شانه الغریز

دره نخبی

(تالیف)

بنده خداوند غفار خفقی ملقب

به اقامه دار

وکیل محابس مقدس شورای ملی

شید الله ارکانه



## فن اول از کتاب در علم عروض

درس (۱) عروض در لغت طریق صعب را گویند و چون میزان شعر را به آن عرضه میدارند خالی از صعوبتی نیست این علم را عروض گفته اند - بعضی گویند عروض اسمی است چون خلیل بن احمد در کما انعلم را وضع نمود با اسم آنجا خوانده شد بهر حال عروض معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرضه میدارند تا موزون باشد از ناموزون جدا شود و جزء اخیر مصرعه اول شعر را نیز عروض میگویند که ذکرش بیاید -

درس (۲) اجزاء هر شعری ترکیب است از حروف متحرک و ساکن و مراد از آنها حروفی است که ملفوظ باشند مکتوب غیر ملفوظ مانند الفی که در واد صیغه جمع عربی نویسد چنانکه در ضربوا و حذروا (تا مشبیه بوا و عطف نشود) و چنانکه وادی بعد از عمر و نفع عین

هر چه میزان بحر از بحر موضوعه متعینه باشد آن موزون است و آنچه میزان هیچ بحر از بحر نباشد آن ناموزون است و این سخن در اطلاق گویند یعنی الفاظ بیت را برابر کنند و وزن بارکان مخصوصی که برای آن بیت است

نویسند (تا مشبیه با اسم عمر تضمین نشود) بهر صورت حروف ملفوظه و در نزد اهل عروض محل اعتماد است اگر چه مکتوب بهم نباشد همین قدر که ملفوظ باشد معتمد علیه است مثل الف الله و مثل تونیات و کلمات چون ضابرات مثلاً که آن الف ملفوظه در الله مبنی له یکحرف خواهد بود همچنین تونین در ضاربات بمقام یکحرف که نون باشد محسوب میشود -

درس (۳) پیش از این گفتیم واضع علم عروض خلیل بن احمد بوده و بعد از آن دیگران تبعاتی در آن کرده اند و آنرا بحال رسانیده اند و ارکان شعر را در الفاظی چند مضبوط نموده اند که آن الفاظ را الفاعیل یا فاعیل می نامند و آنها یا خماسی (پنج حرفی) هستند مثل فاعلن و فعلن یا اینکه سباعی (هفت حرفی) میباشند مثل متفعِلن و مفاعیلن و فاعلاتن و غیر ذلک -

درس (۴) افاعیل مذکوره ترکیبشان از اسباب و ازاد است

اسباب جمع سبب است و سبب در لغت یسان را گویند در اصطلاح بیانش خواهد آمد و ازاد جمع و تدا است و تدا در لغت منخ را گویند در اصطلاح تفصیالش بیاید -



(بعضی فواصل را نسبه داخل نموده اند)

اما سبب بر سه قسم است سبب خفیف و ثقیل و متوسط سبب خفیف عبارت است از کحرف متحرک و دیگر ساکن مانند س و د و و من و نحو :-

سبب ثقیل عبارت است از دو حرف متحرک مانند دل و بیر و صورتی که لام دل را کسره و بی دراء سه را نیز مکور خوانی -

سبب متوسط عبارت است از یک متحرک و دو ساکن مثل کا و دیا و اما و تده نیز بر قسم است و تده مجموع و مفسد و کثرت و تده مجموع (آنرا مقرون نیز گویند) عبارت است از کلمه که دو حرف

آن متحرک باشد و یکی ساکن مثل حین و شعب و فلت و نحو :-

و تده مفروق عبارت است از کلمه که حرف اول و سیم آن متحرک باشد و حرف وسط ساکن مثل عید بجرکت و ال و شهر بجرکت و ال و تده کثرت آنست که دو حرف متحرک باشد و دو حرف ساکن مثل

جهان و حجاز و سحاب و نحو :-

فواصل جمع فاصله است در لغت بمعنی ستون است -

پیش از این گفتیم بعضی فواصل را هم داخل کرده اند و ترکیب فواصل از اسباب و ادوات و فواصل است -

اما فاصله هم بر سه قسم است صغری و کبری و عظمی - فاصله صغری عبارت است از متحرک و یک ساکن مانند صنا و مثل بنگر و چون قلمت و نحو ذلک -

فاصله کبری آنست که چهار متحرک بود و یک ساکن مثل کثرت فاصله عظمی آنست که پنج متحرک باشد و یک ساکن مثل دُم خرا و

درس (ه) جمعی از عروضیان گفته اند فواصل در عروض

عربی مؤلف است قطع نظر از این رجوع فواصل با سباب ادوات میشود مثلاً فاصله صغری که گفتیم عبارت است از سه متحرک و

یک ساکن ملاحظه کن فانی از یک سبب ثقیل و یک سبب خفیف ترکیب است - همچنین فاصله کبری که گفتیم عبارت است از

یکی از عروضیان میگوید در فاصله آنکه چهار حرفی است فاصله بصادنی نقطه است و آنکه پنج حرفی است فاصله بضاد نقطه و است - یکی دیگر از اهل عروض میگوید هر دو را فاصله بضاد و منجمد باید خواند



چهار متحرک و یک ساکن نیکو که ملاحظه کنی مؤلف از یک سبب ثقیل و یک و ده مجموع است - پس محل اعتماد کلی همان اسباب او تا در آن بلکه در سبب ثقیل هم حرفی است که میگویند چون این سبب بخردی و دیگر بپزد و دایره متحرک متوالی میشود پس وقوع آن در شعر پارسی از اعتدال خارج است بعضی جدا گفته در شعر پارسی سبب ثقیل متعل نخواهد بود -

ادبی شش اصل مذکوره را بعربی در عبارتی ترکیب کرده است  
لَمْ أَرَعَلِي رَأْسَ جَلِّ نَكْمَةٍ -

در بیان بحر و اوزان آنها

درس (ع) بحر عبارت است از تکرار بعضی فاعیل (تفاعیل) تا وزن مصرعی از آن حاصل آید پس دو مصرع یک بیت خواهد بود و بیت مرکب از چهار رکن یا شش رکن یا هشت رکن

منتهی عبارت این است ندیم بر سه گوی مائی در این کلام شش اصل را ترکیب کرده (لم) سبب خفیف (آر) سبب ثقیل (علی) و ده مجموع (انس) و مفروق (جَبَل) فاصله صغری (نکته) فاصله کسری

و آنچه مرکب از دو رکن باشد در پارسی نادر و کم است و ما تقسیم بحر را با نغز چند در این رساله بیان مینمائیم -

درس (و) باید دانست که بحر معروفه مشهوره نوزده میباشد شاعری اسامی آنها را بلا ترتیب گفته -  
رجز خفیف و رمل منسرح و کر محبت

بسیط و وافر و کامل و سنج طویل و بدیه  
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است  
مضارع و مستدارک قریب و نسیب جدید

در اول خلیل بن احمد بنای بحر را برپانزده نهاده بود پس از آن ابو الحسن انخس بحر متدارک را پیدا کرد و بعد از آن بحر قریب و جدید و مشاکل را دیگران آوردند و بعضی عروضیان یازده بحر دیگر پیدا کرده بر آن نوزده بحر افزودند این است -

عریض عمیق حریم کپه نذیل قلب حمید صغیر هم  
سلیم هم حمیم  
تقطیع آنها را بعد از ذکر مینمائیم



درس (۸) بعض از این بحر اختصاص بعرب دارد برخی  
بعجم باقی مشترک میان عرب و عجم است  
بحر مختص بعجم این است جدیه قریب مشکل (سه بحر است)  
بحر مخصوص عرب طویل مدیه بسیط و آخر کامل (پنج بحر است)  
باقی مشترک است - جناب استاد ی نصیر الدین فرصه الله  
فرموده است -

بحری که مخصوص باشد بعجم را	جدیه و قریب است و دیگر مشکل
طویل و مدیه و بسیط و عربی	دو دیگر یکی و آخر نیز کامل
جز این بحر با آنچه مانده است باقی	همه مشترک دان تو ای مدعاقل

### در بیان ارکان اصلی بحر

درس (۹) ارکان که بحر از آنها مرکب میشوند هشت  
یا ده کلمه یافت شده فعلن فاعلن مفاعیلن مستفعلن  
مفاعیلن فاعلاتن مفعولات (مس تفعیلن فاعلاتن)  
(۱) مس تفعیلن و فاعلاتن را در بعض جاها جدا از هم نویسنده چه این است

که معلوم شود که مس و لن دو سبب خفیف می باشند - و تفعیل مفعولات  
که معلوم شود که مس و لن دو سبب خفیف می باشند - و تفعیل مفعولات

بحسب صورت هشت کلمه است و بحسب اعتبار ده کلمه -  
در بیان بحر مذکور که متفقه الارکان و سالم باشد  
درس (۱۰) بحری که از تکرار یک رکن حاصل میشود هشت  
رمل هر مثنی هشت فاعلاتن تمام میشود هنج هشت مفاعیلن تمام است

رجز هشت مستفعلن	کامل هشت مفاعیلن
مقارب هشت فعلن	و آخر هشت مفاعیلن
مترارکت هشت فاعلن	

این بحر را مثنی گویند و اگر حرکت از آنها بشش رکن تمام شود آنرا  
مترارکت نامند مثلاً میگویند رمل مثنی یا مترارکت هنج مثنی یا مترارکت  
و قس علی هذا و بعضی بحر را اساتید بر شانزده رکن قرار  
دادند و برخی بر سی و دو رکن

(۷) همچنین فاع و مفعولات است و لاوتن دو سبب خفیف از دو یا  
که بعد ذکر میشود معلوم گردد -

(۲) سالم یعنی در اصل واضح بهمانطور وضع کرده بدون زیاده و نقصان و غیره  
سالم آنست که در آن تفسیر نمی یابند و کم در آن باشد این را فراغت نامند



## بجور مختلفه الاركان سالمه

درس (۱۱) این بجور ارکان نشان مختلف است آن  
مبیت و سه است -

طویل - فعلن مفاعیلن ۴ بار	مدید فاعلاتن فاعلن ۴ بار
میط - متفعّلن فاعلن ۴ بار	منسج - متفعّلن مفعولات ۴ بار
مضارع مفاعیلن فاعلاتن ۲ بار	متقصب - مفعولات متفعّلن ۲ بار
مجتث - متفعّلن فاعلاتن ۲ بار	سریع - متفعّلن متفعّلن مفعولات ۲ بار
خفیف - فاعلاتن متفعّلن فاعلاتن ۲	قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲
جدید - فاعلاتن فاعلاتن متفعّلن ۲	مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ۲
عریض - مفاعیلن فعلن ۴ بار	عمیق - فاعلن فاعلاتن ۴ بار
حصیم - مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲	کبیر مفعولات مفعولات متفعّلن ۲ بار
ندیل متفعّلن متفعّلن فاعلاتن ۲	قلیب فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن ۲
حمید مفعولات متفعّلن مفعولات ۲	صغیر متفعّلن فاعلاتن متفعّلن ۲

دوازده بجرا و ایل از جمله نوزده بحر مشهوره است و یازده بجرا و اخسره یعنی از  
عریض تا آخر بجوری هستند که ماضی ترین بر آنها افزوده اند -

اصم فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ۲  
سلیم متفعّلن مفعولات مفعولات ۲  
حیم فاعلاتن متفعّلن متفعّلن ۲  
(بجور غیر سالمه بعد از مذکور میشود)

## اسامی ارکان بجور مذکور

درس (۱۲) بدانکه رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن  
آخر مصراع اول را عروض نامند و رکن اول مصراع دوم را  
ابتدا خوانند (و مطلع نیز گفته اند) و رکن آخر مصراع دوم را  
عجز خوانند (ضرب هم میگویند) و هر رکن که در وسط ارکان  
مذکوره باشد آنرا حشو گویند

## (در بیان تقطیع و کیفیت آن)

درس (۱۳) پیش از این گفتیم که تقطیع برابر نمودن اجزاء مبیت  
با جزاء افاعیل یعنی حرف متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل  
ساکن باشد ضمه و فتحه و کسره مناط اعتبار نیست (مثلاً عجمت  
بر وزن فعلن میباشند می بینی که ضمه در مقابل فتحه آمده بی  
همان حرکت معتبر است -

باز قبل از این گفتیم آنچه از حروف موقوفه باشد اعتبار دارد و در  
نصف مثال



الف ممدوده که بجای دو حرف است مثل آمد بروزن فاعل و مثل  
و اد ط و س که دو واو مفعول است -

درس (۱۳) کسره اضافت بجای کیم حرف مستعمل خواهد بود  
مثل جان منی بروزن مستعمل است یعنی کسره نون را اشیاع  
باید کرد و گفت جانی منی که آن یاء در مقابل فاء مستعمل واقع شود

درس (۱۵) الف وصل که مکتوب است چون مفعول نیست  
در حساب نیاید مثل ولم از کف تو سبیدی بروزن فعلتان  
که الف مکتوب هست ولی مفعول نیست -

درس (۱۶) دو حرف ساکن بعد از مده هرگاه در برابر  
یک متحرک واقع شوند ساکن اول را متحرک میکنند و ساکن دوم  
را ساقط مینمایند مثل گوشت و صیت و ساخت مثلا صیت  
وانی بروزن فاعلاتن است سین را باید متحرک نمود و تاء را ساقط

درس (۱۷) هرگاه دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند  
هر دو متحرک بمانند مثل دوست جو بروزن مفعولن میشود در صورتیکه  
سین و تاء ساکنین را متحرک سازی -

درس (۱۸) واوی که بیان ضمه قبل را میکند مثل خوش  
و چو تو که تخطیف نمیشود در تقطیع ساقط میگردد گاهی هم که تخطیف بان  
بشود ساقط نمیشود مثل دوچمن بروزن فاعلن

اما و اعطف گاه مفعول نمیشود و در حساب نیست مثل دین دل  
بروزن فاعلاتن گاه مفعول میشود و در حساب آید مثال دل و جان  
بروزن فاعلاتن -

درس (۱۹) حرف مشدود و حرف محسوب میشود مثل خرم  
و فسخ بروزن فعلن میباشد -

درس (۲۰) نون ساکن بعد از مده در وسط کلام ساقط  
میشود مثل جان و هم بروزن فاعلن چنانست که کوئی جا و هم  
همچنین دین بر و یا چون کنی مثل این است که گفته باشی بی بر و چو  
کنی تا بروزن فاعلن گردد - اما اگر در آخر مصرع باشد درجا  
آید مثال اشک بر رخساره من شد روان بروزن فاعلاتن  
فاعلاتن فاعلات که نون در مقابل تاء فاعلات است -

درس (۲۱) با در مثل گریه و خنده گاهی ساقط میشود



مثل خنده کردم بروزن فاعلان اما گاه که در آخر مصرع باشد  
در حساب حرف ساکن محسوب است مثل جان حسنه بروزن  
فاعلان که باء مقابل نون فاعلان است

درس (۲۲) هر تاء که قبل از آن یک ساکن باشد اگر در وسط  
بیت است آن تاء متحرک خواهد مثل مست بودم بروزن فاعلان  
تا را باید متحرک نمود تا مقابل بی نماید بعین و اگر در آخر بیت است  
بکون است باقی است

### در بیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی

درس (۲۳) وجوب دانستن مجرور و اوزان آن برای  
شاعر و ادیب برای این است که تقطیع حقیقی را از غیر حقیقی  
باز داند و بشناسد مثلاً خداوند بالا و پستی توئی این بحر  
تقارب می باشد تقطیع حقیقی از فعلن فعلن فعلن فعلن است  
و میتوان با نیطو تقطیع کرد مفاعیل مستفعلن فاعلن همچنین میتوان  
گفت فعلن مفاعیل مستفعلن اما اینها خلاف است و تقطیع حقیقی  
نیست حقیقی همان بود که اول مذکور شد

درس (۲۴) چون اوزان بحر اصلی سالم را ذکر نمودم  
از فروغ آنها و زحافات و علل نیز باید بیان نمود و زحاف دو  
قسم است زحافات مفروده است و زحافات مزدوج و علل<sup>(۱)</sup>  
چند قسم است آنچه در آخر زیاد شود یا در اول زیاد گردد و یا از  
آخر ساقط شود یا از اول ساقط آید و مرکبات جدید نیز هست  
تمام آنها نیز ذکر خواهد شد

درس (۲۵) (در بیان زحاف مفروده)

اَضمار<sup>(۱)</sup> - با صطلح ساکن کردن تاء متفاعلن است و چون  
متفاعلن بکون تاء مانوس و مصطلح اهل عروض نیست لکن نقل  
میکند آنرا مستفعلن که هموزن متفاعلن بکون تاء است  
خُبن<sup>(۲)</sup> - با صطلح اسقاط حرف و دویم ساکن از رکن است

زحافات جمع بر جمع است که در محاورات فارسی الف و تاء می آید و در بحر حال زحاف جمع  
زحاف است در لغت خطا شن تیره به نشانه نرسیدن - علل جمع علیه باشد<sup>(۳)</sup>  
اصطلاح زحاف و علل در عروض خواهد آمد - اَضمار در لغت بمعنی لاغر کردن است  
خُبن در لغت بمعنی پنهان کردن یا نور دیدن دامن است<sup>(۴)</sup>



مثل الف فاعلن چون حذف شد نقل بفعلن (کبر عین) میشود و  
 فاعلاتن حذف شده نقل بفعلاتن میگردد و چون بین متفعلن و  
 مکروه و متفعلن خواهد شد نقل بمفاعلن میشود. و از مفعولات فاء  
 ساقط شده مفعولات گشته پس نقل بمفعولات خواهد شد.

<sup>(۱)</sup> **قص** — با صطلاح اسقاط حرف دویم متحرک از رکن است  
 چنانکه از متفاعلن مفاعلن میشود و این مانوس است.

<sup>(۲)</sup> **طی** — اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب خفیف  
 که بی فاصله در اول رکن واقع شود پس از متفعلن متعلن ماند

نقل بمفعلن میشود و از مفعولات مفعولات نقل بمفعولات گردد  
<sup>(۳)</sup> **عصب** — با صطلاح ساکن کردن لام مفاعلن پس نقل  
 بمفاعیلن گردد.

<sup>(۴)</sup> **قبض** — اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانکه از

<sup>(۱)</sup> **قص** در لغت کردن شکستن است. طی در لغت فرو بردن است.

<sup>(۳)</sup> **عصب** در لغت فراهم کردن شاخهای درخت است برای بریدن

<sup>(۴)</sup> **قبض** یعنی پنجه گرفتن به پنجه است

رکن مفاعیلن یاء و از رکن فاعلن نون ساقط میشود پس نقل  
 بمفاعلن و فاعلن بضم لام میگردد.

<sup>(۱)</sup> **عقل** — با صطلاح اسقاط لام متحرک است چنانکه مفاعلن  
 نقل بمفاعلن میشود

<sup>(۲)</sup> **کف** — با صطلاح اسقاط هفتم ساکن است چنانکه از فاعلاتن

فاعلاتن بضم تاء میشود و از مفاعیلن مفاعیلن بضم لام.

تمام شد زحافات مفروده که منصرف در پشت بود.

<sup>(۳)</sup> **درس** (۲۶) در بیان زحافات مفروده و

<sup>(۴)</sup> **خبث** — با صطلاح اجتماع ضمیمه و طی را گویند که بیان آنها

شد از متفعلن حرف دویم و چهارم ساکن حذف میشود متعلن

میان فعلین بجایش می نهند و از مفعولات مفعولات ماند نقل

بمفعولات شود.

<sup>(۱)</sup> **عقل** با تفعیل بزد و پایی شتر است در لغت — کف با تفعیل در لغت یعنی

بازداشتن است — <sup>(۳)</sup> **فرد و جه** یعنی مرکب از دو زحاف باشد.

<sup>(۴)</sup> **خبث** در لغت دست و پا بردن است



**خرل** <sup>(۱)</sup> باصطلاح اجتماع اضمار و طی است چنانکه متفاعلین بواسطه ساکن کردن تا آن واسقاط الف نقل مقبلین میشود **سکل** <sup>(۲)</sup> در اصطلاح اجتماع ضبن و کف است چنانکه فاعلاتن چون حرف و ویش را ساقط نمایند و حرف هفتمش را همچنین فعلات مانده بضم تا همچنین از متفعلن که حرف دویم و هفتم ساقط گردد متفعل بماند مفاعل بجایش آرند -

**نقص** <sup>(۳)</sup> باصطلاح اجتماع عصب و کف است چنانکه از مضارعین چون لام آن ساکن شود و حرف هفتم آن ساقط مفاعلت بماند پس نقل بمفاعل گردد

**تسحیث** <sup>(۴)</sup> باصطلاح حذف یکی از دو متحرک است در و

**خرل** <sup>(۱)</sup> بفتح فاء و سکون زاء و مجرور لغت بمعنی بریده شدن است - **سکل** <sup>(۲)</sup> بفتح اول پای چهار پاستن است بر میان - **نقص** <sup>(۳)</sup> در لغت بمعنی کم کردن میباشد **تسحیث** <sup>(۴)</sup> در لغت پراکنده شدن است - مخفی نیست که بعضی از غرضین تسحیث و معاقبه و مراقبه و مکافئه را که بعد ذکر میشود در عداد زحافات نزدوج شمرند برخی این سه را قایم مقام زحافات میخوانند -

مجموع چنانکه از فاعلاتن فاعلاتن یا فالاتن میشود و مفعولن بجایش می نهند زیرا که فاعلاتن و فالاتن و مفعولن نیست چنانکه گفتیم

**معاقبه** <sup>(۱)</sup> باصطلاح دو سبب خفیف که در بقی متوالی باشند جواز استیوان دو ساکن آنها را از زحاف مامون داشت یا اینکه یکی از آنها را حذف و دیگری را از روی وجوب نگذاشت و آن توالی دو سبب خواه از روی وضوح باشد در یک رکن مثل مفاعیلن و متفعلن یا سبب زحاف این توالی واقع شده باشد نیز مثل مثال مذکور - و خواه از اتصال یک رکن بر کن دیگر این توالی واقع است مثل فاعلاتن فاعلاتن که تن فاد و سبب متوالی اند پس از روی جواز ساکن هر دو سبب را میتوان سالم گذاشت و هم میتوان نون در سبب اول را حذف کرد و تا حاصل نمود و هم میتوان الف در سبب ثانی را حذف نمود و تن فاد حاصل کرد بهر حال این سه صورت معبر معاقبه است در مثال متفعلن و مفاعیلن هم حکم مذکور جاری خواهد بود در ست نفهم

**معاقبه** <sup>(۲)</sup> در لغت از پی دیگری آمدن است -



مرآتیه<sup>(۱)</sup> — با صطلح معاذف نکردن و سبب خفیف از  
مفاعیلین و متفعلات و متفعّلن است یعنی یکی را میستوان حذف نمود  
مکاتیفه<sup>(۲)</sup> — با صطلح اینکه در بحر سریع و منسرح و بیطسه  
حال را جایزد اند یا اینکه هر سبب خفیف را معاً سلامت دارند  
یا اینکه معاذف کنند یا اینکه یکی را حذف و دیگری اسالم  
بگذارند (تمام شد زحاف با قسامها)

درس (۲۷) در بیان علل اقسام آن

پیش از این اشاره شد که علل با صطلح از اول یا از آخر کن  
خیزی کم کردن یا زیاد نمودن است

اذاالت<sup>(۳)</sup> — با صطلح در و تده مجموع که در آخر کن باشد  
یک الف زیاد نمودن است یعنی پیش از ساکن چنانکه در  
متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در متفعّلن متفعّلان  
گویند انخل در صدر و استه ممنوع است —

مرآتیه<sup>(۱)</sup> در لغت معنی گمبانی یک گیر کردن است — مکاتفه<sup>(۲)</sup> در لغت یک گیر  
را از اگر قن است — اذاالت<sup>(۳)</sup> بزال همه در لغت معنی و امن در از کردن است

تسینغ<sup>(۱)</sup> — زیاد کردن الفی است در آخر سبب خفیفی که در  
عروض و ضرب واقع شده باشد چنانکه در فعلن فعلان و در  
فاعلاتن فاعلاتن گویند —

ترقیل<sup>(۲)</sup> — با صطلح اینکه بر و تده مجموع که در عروض و ضرب  
واقع شود یک سبب خفیف زیاد نمایند چنانکه متفاعلن را  
متفاعلن (ایتن) کنند پس منقول متفاعلاتن شود همچنین  
در متفعّلن تن منقول متفعّلاتن گردد  
اینها که مرقوم شد در آخر افعال زیاد میگردند —

درس (۲۸) اما آنچه در اول افعال زیاد میشود

ختم<sup>(۳)</sup> — در اصطلاح کجرف یا دو حرف یا سه یا چهار  
زیاده کردن است که در تقطیع بشمار نمی آید و این مخصوص اشعار  
عرب است در فارسی جبه کجرف زیاد نمی نمایند در اول افعال

تسینغ<sup>(۱)</sup> بین همه و ضین همه در لغت معنی تمام کردن است — ترقیل<sup>(۲)</sup> حرف سیم فاء در لغت معنی  
و امن در از کردن است — ختم فتح حا و سکون را معجمین معنی حلقه در معنی شتر و خزان کردن  
میباشد حلقه ختم را شالی نیاد و دم چو که اختصاص با شاعر عرب دارد و ما نحن نمیت



و آنرا هم قد مازید نموده اند اکنون معمول نیست  
 در س (۲۹) (آنچه از آخر فاعیل ساقط گردد)  
 حذف — در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن  
 پس از فعلون فاعل مازید نقل بفعل شود و از فاعلاتن فاعلا مازید منقول  
 بفاعلن شود و از مفاعیلن مفاعی باقی نقل بفعلون گردد  
 قطف<sup>(۲)</sup> — با اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن  
 و ما قبل آن که متحرک است ساکن نمودن چنانکه از مفاعیلن مفاعل  
 بسکون لام باقی مازید نقل بفعلون میشود  
 قصر<sup>(۳)</sup> — در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب  
 خفیفی که در آخر رکن باشد و ما قبل آنرا ساکن کردن چنانکه از  
 فاعلاتن فاعلات بسکون تا باقی مازید پس منقول بفاعلان گردد و  
 همچنین از فعلون فعل بسکون لام مازید و از مفاعیلن مفاعیلن قطف  
 لام باقی است —

حذف<sup>(۱)</sup> در لغت بمعنی انداختن است — قطف<sup>(۲)</sup> بفتح قاف و سکون طاء در  
 لغت بریدن خوشه از هر چیز را گویند — قصر<sup>(۳)</sup> در لغت بمعنی کوتاه کردن —

قطع<sup>(۱)</sup> — اصطلاحاً اسقاط یک حرف است از آخر و قد مجموع و باقی  
 آنرا ساکن کردن چنانکه از مستفعلن مستفعلن باقی مازید پس  
 منقول بجایش می نهند و از متفاعلن متفاعل میماند نقل بفعلاتن  
 میگردد و از فاعلن فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین  
 بجایش میگذاردند بعضی قطع در فاعلاتن را اینطور گفته اند که سبب  
 خفیف را از آخر رکن بسیندازند و از و قد مجموع حرف ساکن  
 را اسقاط کنند و ما قبل آنرا هم ساکن گردانند در این صورت  
 فاعل بسکون لام باقی مازید نقل بفعلن میشود  
 حذف<sup>(۲)</sup> — با اصطلاح اسقاط و قد مجموع است از آخر رکن  
 چنانکه از مستفعلن مستف باقی مازید منقول بفعلن میگردد و از فاعلن  
 فاعلاتن میماند نقل بفع میشود و از متفاعلن متفاعلی میماند منقول بفعلن  
 بحرکت میشود —

صلح<sup>(۳)</sup> — در اصطلاح اسقاط و قد مفروق است از آخر  
 قطع<sup>(۱)</sup> بمعنی بریدن است — حذف<sup>(۲)</sup> بفتح حاء و هاء و ذال بهمه شده بمعنی کوتاه شده  
 صلح<sup>(۳)</sup> در لغت بمعنی بریدن گوش است از بیخ و بن



رکن چنانکه از منقولات باقی ماند نقل بفعلن میشود بکون عین  
وقف<sup>(۱)</sup> — با صطلاح ساکن کردن تاء منقولات است پس  
منقول بمنقولات میگردد

کسف<sup>(۲)</sup> — با صطلاح سقوط حرف هفتم از رکن است چنانکه  
از منقولات منقول لامی ماند نقل بفعلن میشود

سبتر<sup>(۳)</sup> — با صطلاح این که در فعلن اجتماع ثم و حذف شود  
یعنی حرف اول را بسیند از مذ و سبب خفیف را هم ساقط کنند  
عوباقی میماند نقل بفع خواهد شد (اصطلاح حذف را پیش از این  
ذکر نمودم ثم را بعد از این بیان مینمایم) و تبرد فاعلان  
این است که علت حذف و قطع را با هم جمع کنند چنانکه از فاعلان

فاعل باقی ماند منقول بفعلن میگردد ایضا تبرد مفاعیلن اجتماع  
خرم (نجاه معجمه است) و جب (یحیم) که ذکر هر دو خواهد آمد  
بر حال دو سبب را حذف میکند و حرف اول از مذ مجموع را

وقف<sup>(۱)</sup> در لغت معنی ایستادن است کف<sup>(۲)</sup> بین مملد در لغت معنی پاشنه شتر است  
بتر بفتح باء موحده و سکون تاء و نقطه و قافی معنی بریدن دم است —

کذکت باقی ماند فاعیل منقول بفع گردد —

درس<sup>(۴)</sup> آنچه از علل که از اول رکن ساقط کنند

حسرم<sup>(۱)</sup> — با صطلاح اسقاط حرف اول از مذ مجموع که در  
رکن اول آید بقیتم مفاعیلن ساقط گردد فاعیلن میماند نقل بمنقول  
شده<sup>(۲)</sup> — با صطلاح ساقط کردن حرف اول از فاعیلن است

پس عون میماند نقل بفعلن شود —

شرم<sup>(۳)</sup> — در اصطلاح اجتماع خرم (نجاه معجمه و راء مملد)  
و قبض است یعنی فاء و نون از فعلن را ساقط نمایند و عل  
باقی ماند فاع بجایش میگذارند —

شرم<sup>(۴)</sup> — با صطلاح اجتماع خرم (نجاه معجمه و راء مملد) و  
قبض است در مفاعیلن چون حرف اول و پنجم ساقط گردد و فاعیلن  
باقی میماند —

خرم<sup>(۱)</sup> بفتح خاء معجمه و راء مملد ساکنه در لغت معنی شکافتن پره پنی است — ثم بقاء مثله<sup>(۲)</sup>

در لغت معنی رخنه کردن است — ثم بقاء مثله مفتوحه و راء مملد ساکنه معنی شکستن

دندان پیش است — شتر بفتح شین بر شکلی یک چشم است



**خرَب** <sup>(۱)</sup> اصطلاحاً اجتماع خرم و کف است یعنی در علقین  
اسقاط حرف اول و هتتم فاعیل باقی میماند منقول به قسم لام بجایش می  
نهند **غَضَب** <sup>(۲)</sup> با صطلوح اسقاط حرف اول است از معلقین  
پس نقل بمفعول نمایند -

**قَصَم** <sup>(۳)</sup> با صطلوح اجتماع خرم (نجاه معجمه دراء مملکه)  
و عصب (بعین و صا و مملکتین) میباشند یعنی اسقاط حرف  
اول و ساکن کردن لام در معلقین فاعلین باقی میماند منقول  
بجایش می نهند

**جَم** <sup>(۴)</sup> با صطلوح اجتماع خرم و علق است از معلقین  
یعنی حرف اول و پنجم را اسقاط نمودن فاعلین باقی میماند نقل  
بفاصل کردن -

**عَقَص** <sup>(۵)</sup> با صطلوح اجتماع خرم و نقص است از معلقین

<sup>(۱)</sup> خرب نجاه معجمه دراء مملکه معنی بران کردن است - <sup>(۲)</sup> غضب بعین و صا و مملکتین  
شکستن  
شخ است - <sup>(۳)</sup> قصم بعین قاف و صا و مملکه شکسته دندان - <sup>(۴)</sup> جم بعین  
بی نیزه شدن در جنگ - <sup>(۵)</sup> عقص بعین و سکون قاف و نون و یاء کلامه را گویند

یعنی حرف اول اسقاط شود و لام ساکن نون نیز اسقاط فاعلین باقی  
ماند پس منقول بمفعول گردد -

**رَفَع** <sup>(۱)</sup> در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی  
که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن تفعّلن باقی  
ماند نقل بفاصل شدن و از مفعولات عولات باقی ماند پس منقول  
بمفعول گردد -

**وَرَس** <sup>(۲)</sup> (در بیان ترکیبات جدیده)

این علق را متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج نموده اند  
**جَب** <sup>(۳)</sup> با صطلوح اسقاط کردن دو سبب خفیف است از  
آخر مفاصلین مفاصل باقی ماند نقل بمفعول گردد

**هَتَم** <sup>(۴)</sup> با صطلوح اجتماع حذف و قصر است یعنی از معلقین  
سبب خفیف پنجم و هم یاء اسقاط شود و ما قبلش ساکن گردد و مفاصل  
باقی ماند نقل بمفعول گردد -

<sup>(۱)</sup> رفع معنی برداشتن است - <sup>(۲)</sup> جب ضبع معنی ضعیف کردن است -  
<sup>(۳)</sup> هم فتح معنی دندان شکستن است



<sup>(۱)</sup> زلزل — در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه از میان  
آنچه در هتم گفتیم بعمل آید علاوه حرف اول هم ساطع شود دفاع  
باقی خواهد ماند فعل بجایش نهند

<sup>(۲)</sup> خسلع — با اصطلاح اجتماع ضبن و قطع است پس چون در  
مستقل ضبن قطع آید متفعل گردد و نقل بضم کُن شود و چون در فاعل  
این دو عمل شود فعل خواهد شد (درست نفهم)

<sup>(۳)</sup> جحف — اصطلاحاً این است که در فاعلاتن ضبن کنند  
فعلاتن ماند بعد فاعل را که فاصله صغری است ساطع کنند تن باقی  
ماند نقل بفع شود —

<sup>(۴)</sup> رتبع — با اصطلاح اجتماع ضبن و قطع و بر است هر سه  
با هم در فاعلاتن که آن سه عمل شود فعل خواهد گردید خوب نفهم  
<sup>(۵)</sup> سحر — با اصطلاح ساطع و سبب و تاء از مضموالات پس

لا میماند متقول بفع میشود

<sup>(۱)</sup> زلزل متعین بی گشتی آن است — <sup>(۲)</sup> ضلع یعنی پروان کردن جامه است — <sup>(۳)</sup> جحف یعنی دعاء  
معد در لغت معنی نقصان است <sup>(۴)</sup> رتبع در لغت معنی چار شدنت <sup>(۵)</sup> سحر در لغت معنی مکر و بدین است

<sup>(۱)</sup> جدهع — با اصطلاح اسقاط هر دو سبب خیف است از مضموالات  
و اسکان تاء آن در این صورت لات باقی میماند نقل بفاع خواهد شد  
تمام شد بیان زحافات و علل با قسامها —

درس (۳۲) در بیان اینکه این زحافات و علل  
چه بجزی از بحر را اند

(آنچه وقوع می یابد در بحر طویل ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف (قبض کف معاقبه  
علل تبیین حذف <sup>(۲)</sup> ثرم ثم قصر خرم <sup>(۳)</sup>)

(آنچه واقع در بحر مدیه است ۷ زحاف و ۷ علل است)

زحاف (ضبن قبض کف شکل تثبیت معاقبه  
علل تبیین حذف قطع قصر خلع جحف خرم)

(آنچه وقوعش بجز بیسط است ۳ زحاف و ۷ علل)

<sup>(۱)</sup> جدهع در لغت معنی گوش و بینی و است و پایدین است <sup>(۲)</sup> ثرم مرکب است  
از خرم و قبض — خرم در اینجا بخار و زاء معجمین است — <sup>(۳)</sup> شکل  
مرکبات از ضبن و کف —



زحاف (خبن طی مکانه<sup>(۱)</sup>)  
علل اذاله قطع خلع خزم

(آنچه واقع بجز و افراست ۴ زحاف و ۷ علل)

زحاف عصب عتل نقص معاقبه<sup>(۲)</sup>

علل قلف غضب قسم جم عتص خزم<sup>(۳)</sup>

(آنچه وقوع در بحر کامل دارد ۵ زحاف و ۵ علل)

زحاف اضمار قص طی خزل معاقبه<sup>(۴)</sup>

علل اذاله تر فیل قطع حد خزم<sup>(۵)</sup>

(آنچه بجز هرج وقوع مییابد ۳ زحاف و ۱۰ علل)

زحاف قبض کف معاقبه

علل تبسین حذف تر خزم شتر خرب جب<sup>(۶)</sup> <sup>(۷)</sup> <sup>(۸)</sup> <sup>(۹)</sup> <sup>(۱۰)</sup> <sup>(۱۱)</sup>

طی مرکب از خبن و قطع - عصب بعین صا و معتین است - غضب بعین صا و معتین است

طی در بحر کامل بشرط اضمار است - خزل مرکب است از اضمار و طی - معاقبه در بحر کامل بشرط

اضمار و عصب است - خزم در تمام بحور فوق بینی و بدیه و سبط و افرو کامل بنجاء و زاء معتین است

تر مرکب است از خزم و جب خزم بنجاء معتین و راه معتل است شتر مرکب است از خزم و قبض خرب

بنجاء معتین مرکب است از خزم و کف

هم زل قصه خزم<sup>(۱)</sup>

(آنچه در بحر جزو واقع میشود ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف خبن طی مکانه<sup>(۲)</sup>

علل اذاله تر فیل قطع حد رفع خلع خزم<sup>(۳)</sup>

(آنچه در بحر رمل وقوع مییابد ۵ زحاف و ۸ علل)

زحاف خبن کف شکل تثبیت معاقبه<sup>(۴)</sup>

علل تبسین حذف قطع تر ربع جحف قصه خزم<sup>(۵)</sup>

(آنچه در بحر منسج واقع میشود ۶ زحاف و ۹ علل)

زحاف خبن طی خجل معاقبه مراقبه مکانه

علل اذاله صلح وقف کف رفع نحر جبع خلع خزم

(آنچه وقوع در بحر مضارع دارد ۲ زحاف و ۱۱ علل)

هم مرکب از حذف و قصر است - زل ترکیبش از خزم و هم است وضع بر

از خبن قطع است - شکل ترکیب آن از خبن کف می باشد - بر در اینجا بر

از قطع و حذف است - خزم در تمام بحور فوق معینی بجز هرج و جزو رمل

بنجاء و زاء معتین است



زحاف (قبض کف  
علل تبیین بر حذف شتر خرب جب بتم زل  
ربع قصر جف خرم خرم -  
(آنچه وقوعش در بحر مقتضاست ۲ زحاف و ۱ علل)

زحاف (خن ط  
علل اذاله نحر قطع صلح وقف کف جنع خلع خرم  
(آنچه واقع در بحر محبت است ۵ زحاف ۸ علل)  
زحاف (خن کف شکل تثبیت معاقبه  
علل تبیین حذف قطع بر قصر خلع جف خرم)  
(آنچه وقوعش در بحر سریع است ۲ زحاف ۸ علل)

زحاف (خن طی مراقبه مکانه  
علل اذاله قطع صلح وقف کف نحر جنع خرم  
بر مفاصل این بحر مرکبات از خرم و جب و فاعلان آن کب از قطع و حذف خرم بخا  
وزاء معجمین - خرم بخا و معجم و راء ممل - قطع مرکب است از خبن و  
قطع - شکل مرکب از خبن و کف است

(آنچه در بحر ضعیف واقع میشود و زحاف ۷ علل)  
زحاف (خن کف شکل تثبیت معاقبه مراقبه  
علل قصر حذف قطع بر خلع جف خرم  
(آنچه در بحر متقارب وقوع مییابد یک زحاف ۷ علل)

زحاف (قبض  
علل تبیین حذف بر ثرم لم قصر خرم  
(آنچه واقع در بحر متدارکن میشود یک زحاف ۵ علل)

زحاف (خن  
علل اذاله قطع حد خلع خرم  
(آنچه واقع در بحر جدید است قطب یک زحاف است)

زحاف (مراقبه (این زحاف در این بحر لازم است)  
(آنچه وقوع در بحر قریب دارد یک زحاف است)

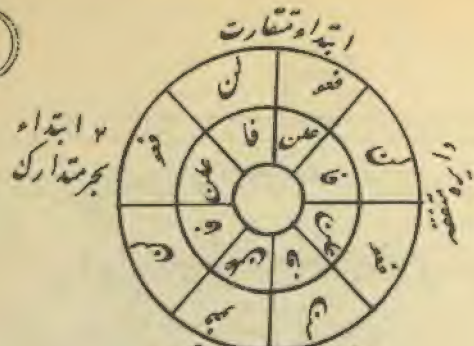
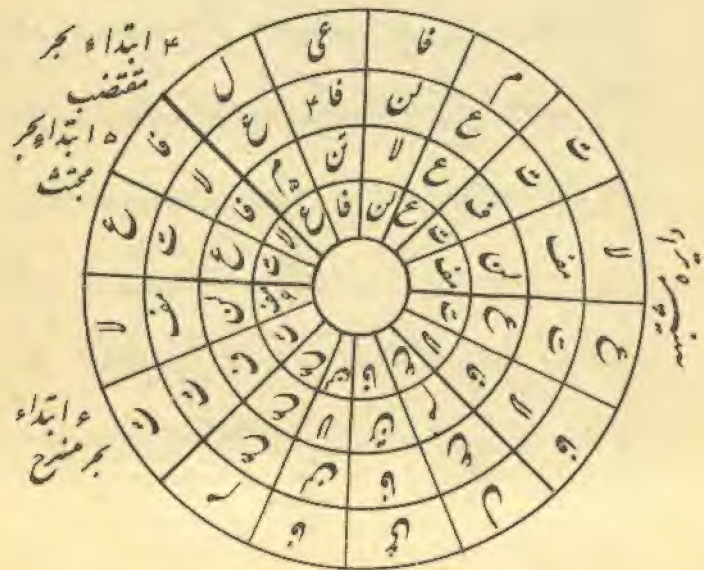
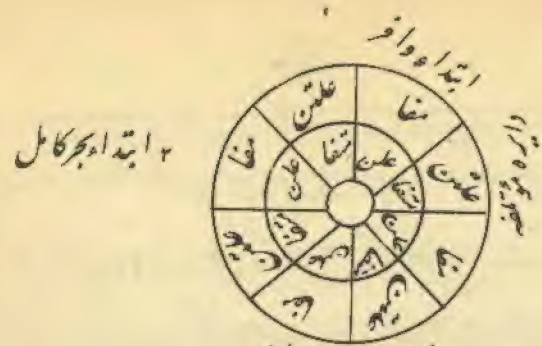
(۱) شکل مرکبات از خبن و کف - بر ترکیب آن از قطع و حذف است  
(۲) قطع مرکب از خبن و قطع است - خرم بخا و وزاء معجمین - بر مرکب از لم  
و حذف است ثرم ترکیب آن از خرم و قبض است -



زحاف (مراقبه لازم است)  
 (آنچه دوش درجه مشکل است یک زحاف)  
 زحاف (مراقبه در این بحر مراقبه لازم است)  
 تمام شد ذکر وقوع زحافات و علل در بحر نوزده گانه  
 درس (۳۳) (در انفکاک بحر و دواثر آنها)  
 بدانکه بعضی بحر از بعضی دیگر منفک میشود زیرا که از تقسیم و  
 تأخیر اسباب و ادوات و فواصل آنها بعضی از بحر صورت  
 دیگر پیدا میکند بنا بر این توضیحش دایره اختراع کرده اند  
 که هر یک را نامی است (پان این مطلب) اگر در دایره شروع  
 کنند از سببی یاودی بجزی متخرج میشود و چنانچه از سبب یاودی  
 دیگران شروع نمایند بجزی دیگر استخراج میکرد پس بواسطه  
 این شروع باخلاف بجزی چند متخرج خواهد شد (مثلاً) بحر  
 طویل و مدید و بیض از یک دایره استخراج میکردند و این را  
 راع و ضمین دایره مختلفه مینامند - دیگر بحر و افرو کامل از  
 مختلفه ازان گویند که ارکان این بحر بعضی خاص و بعضی سببی میباشند -

یک دایره استخراج میکردند این دایره را مؤلفه مینخوانند  
 دیگر بحر هنج و رجز و رمل از یک دایره استخراج است که آنرا  
 مختلفه<sup>(۳)</sup> میگویند - دیگر بحر منسج و مضارع و محبت و خفیف از  
 یک دایره استخراج میشود این دایره را مشتبه نام نهاده اند -  
 دیگر بحر سریع و جدید و قریب و خفیف و مشکل از یک دایره  
 استخراج میشود آنرا غمره<sup>(۴)</sup> اسم گذارده اند - دیگر بحر مقارب  
 و متدارک از یک دایره استخراج میکردند آن دایره را متفقه<sup>(۵)</sup> گفته اند  
 مؤلفه ازان گویند که الفت دارند و سببی بودن و ترکیب آنها از  
 ازده مجموع و فاصله صغری - مختلفه ازان گویند که ارکان آنها از بحر  
 مختلفه جلب شده - مشتبه ازان گویند که مس تقی لن در بحر خفیف و محبت  
 و فاع لائن درجه مضارع مرکب از ده مفروق و دو سبب میباشند  
 اما مستقلین و فاع لائن در بحر دیگر مرکب از ده سبب خفیف و ده مجموع اند  
 غمره ازان گویند که انتر اعشان از بحر دیگر است -  
 متفقه ازان گویند که ارکان آنها متفق اند یعنی همه خاصی و مرکب  
 از ده مجموع و سبب خفیف -







درس (۳۴) بعد از آنکه انفکاک بجور و دوا اثر آن خاص معلوم  
گردد باید اوزان کثیر الاستعمال هر بحر را با ایااتی چند بیان  
نمایم برای توثیق ذهن مبتدیان

این امثال را به ستر آن دید که از کتاب بحر الاسکان که یکی  
از تألیفات استادنا الاجل آقای فرصه الدوله است در  
علم موسیقی و نسبتی که میان این علم و علم عروض است در اینجا  
ذکر نمایم و همان برای ماکفی خواهد بود (قال الاستاد)  
بحر طویل سالم بر وزن فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن  
مثال از من است

کبوت شبی ختم چو موت بر شتم ز دیده که رستم غم دل تو گشتم  
بحر طویل مقبوض فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از غزلی مر است

کبوت نمیدانم چه خاکی بر سر کنم ز اشک و چشم خود زمین بکس کنم  
بحر هج سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
مر باشد از غزلی

در خارم ساقیا ساغری ده ازیم و نثارم مطربانتم زن ازیم  
بحر بسیط سالم مستعلن فاعلن مستعلن فاعلن  
از من است

گر رخ یک بوسه از صد جان بودیم در کیش عاشقان از ان بودیم  
بحر بسیط مخبون مستعلن فعلن مستعلن فعلن  
مر از قصیده است

ای لف لبر من آشفته و در می چون روز من سیاهی چو قاتل می  
بحر وافر مثنی سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن  
مثال سیفی گوید

چه شد صفا که سوی کی چشم رضائیکم زرم جفا نیکداری طریق فانی پی  
بحر کامل مثنی مضمر مفاعلتن مستعلن مفاعلتن مستعلن

مر است

من بنوارانما صحابند که ترک کن بکانت اردو یازم یقین ادر بند کن  
بحر هج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
شیخ سعدی مر است



اگر مازآمدی محبوبیم اندام شگین دل | اگل از خرم بر آوردی خار از پا و پا از گل

بهر هنج شمن اُخر بکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مرا از غلی است

مارند و خراباتی و دیوانه و ستم | پوشیده چه گوئیم همی که ستم

بهر هنج شمن اُخر بکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

روز بهان شیرازی گوید

با ما سخن ارگونی از شمعنانی گو | از نظم نظامی را برفق زدن

بهر هنج شمن مقبوض مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

قائنی راست

نیم خلد میوزد مکرز جویبار | و یک سته حور عین زلف خورشید

بهر هنج شمن کفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جامی گوید

تو را لعل شکر زیر و مرآ چشم که با | تو را خنده بود و خوی مرا گریه بود که

بهر هنج شمن آشته فاعل مفاعیل فاعل مفاعیل

پضای صفحانی گوید

گفتش

گفتش از این عالم عالمی بود خوشتر | دست زد و زلف گفت عالم پر

بهر هنج مدس سالم مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مرا است

سیر روزم من از چشم سیاه تو | ولی دارم امیدی از نگاه تو

بهر هنج مدس مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

میرزا نصیر صفحانی گوید

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد | چنان که بزرگ گل شبنم زریزد

بهر هنج مدس اُخر مقبوض مفعول مفاعیل مفاعیل

مکتبی راست

ای بر احدیت ز آغاز | خلق ازل و ابد هم آواز

بدانکه اوزان رباعی که آنرا دوستی و ترانه نیز گویند

از همین بهر هنج اختراع کرده اند و آن بهمین بهر مذکور اختصا

دارد و بیت و چهار وزن برای آن در دو شجره مقرر کرده اند

یکی را شجره اُخر و دیگری را شجره اُخر نام نهاده اند و هر

از آن دو شجره دوازده وزن دارد و وزن معروف عند الس



برای رباعی این است (لا حول ولا قوة الا بالله) انتی  
کلام استادی الاجل فرسته الله و دام عمره

درس (۳۵) شجره اخرب رکن اول مفعول باشد - و شجره  
اخرم رکن اول مفعول زیر که مفاعیلین را چون اخرب نمایند  
مفعول بضم لام گردد و چون اخرم سازند مفعول شود و هفت  
قسم از زحاف و علل دیگر در این بحر رباعی ظاهر میگردد که با  
خریب و خسر م نه قسم میشود و بسبب این زحاف و علل هر یک  
از آن دو شجره دو از ده شعبه پیدا نماید و آن نه زحاف و علل  
این است خرب خرم قبض کف هتم جب شتر  
بر زلل

درس (۳۶) پیش از این گشتم چون مفاعیلین را اخرب نمائی  
مفعول بضم لام گردد و چون آنرا اخرم سازی مفعول شود  
اخریب آن است که در آن خرب باشد یعنی اجتماع خرم و کف با صطلح اسقاط  
حرف اول و هتم از مفاعیلین که سابقا تفصیل آن ذکر شد اخرم آن است  
که در آن خرم باشد یعنی اسقاط حرف اول از ده مجموع شرح آن نیز گذشت

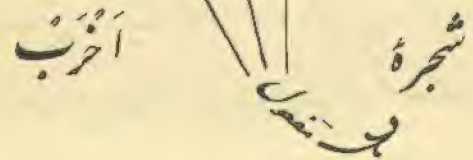
و چون مقبوض نمائی مفاعیلین شود و چون مکفوف آری مفاعیل بضم  
لام میشود و هرگاه هتم سازی فعل بوقف لام گردد و چون مجوب  
نمائی فعل بسكون لام میشود و هرگاه جب را با خرم جمع کنی  
اثر میگردد و اگر هتم را با خرم جمع سازی قاع شود و آنرا لن  
خوانند و اگر اشتر نمائی یعنی اجتماع خرم و کف فاعیلین میگردد  
(اینهارا درست بفهم و یاد دار)

و شجره مذکوره را عینی شجره اخرب و اخرم را جناب  
استادی الاجل فرسته الله و له بطرزی خوش مشکل ساخته  
در طهر این صفحه نقل میشود و بسینها -

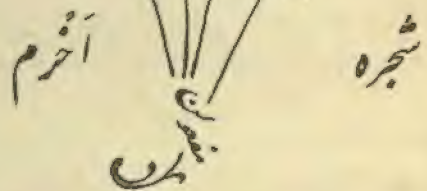
و اساتید سابق در تألیفات خود از عروض این دو شجره را به  
نکشیده و از عمده پیرون نیامده اند ولی حضرت استاد بزرگوار  
این شجره را برابر ارض عروض چنان پاشیده اند که اغصان  
انها بیر و مندی و افان نشان بر بند می شود و معلوم آمده

که اسباب اشکال هیچیک از  
متبدیان هیچوجه نخواهد بود





ضمیمہ (۲)



18



بجر جز ثمن سالم متفعلن متفعلن متفعلن

از غزلی من گویم

خا هم که در صورتی نقش داشت آنم که در سخن آیدش من شاش را هم

بجر جز مطوی متفعلن متفعلن متفعلن

شاعری گوید

زاتش دل بیکه تابست این بین نیست عجب بینی اگر سوخته پیر من

بجر جز ثمن مخبون مطوی متفعلن مفاعلهن متفعلن

شیخ سعدی سر موده

آنکه نبات عارض آجات بخورد در شکرش که کند هر که نبات بخورد

بجر جز ثمن مخبون مطوی مفاعلهن متفعلن مفاعلهن

جامی گوید

فغان کنان هر سحری کوی میگذرد چو نیت ه سوی توام بام و دیگر

بجر جز ثمن مطوی مخبون متفعلن مفاعلهن متفعلن

نیز جامی راست

سرو نخوانست که او نیست بر غیا ماه نکومت که نیست بدین بیانی

بجر جز ثمن سالم متفعلن متفعلن متفعلن

مراست

ای مه مرا که از بر ابر بگذری زاده دلم ترسم مگر بگذری

بجر جز ثمن مخبون مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

جامی راست

کنون که گرد و از بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندیش هوا

بجر جز ثمن مطوی متفعلن متفعلن متفعلن

شاعری راست

نیت تو را هیچ بگویم نظری می کنی هیچ بگویم که

بجر مل ثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در غزلی من گفته ام

بر صیدم چند تازی خسته شد پای صبر کن تا من پای خوشین آیم بنده

بجر مل ثمن مخبون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ابلی شیرازی گوید

باد که روشن نخل ز چو رویید است اگر شور کند مرغ خروشد ز چو



بجرمل مثنی مجنون محوف فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاع

شاعری گفته

میرد از لب شیرین بکلامی دین میکشد از سر کیو مکندی دل

بجرمل مثنی مسبح فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان

سلمان گوید

تا کی گریم بزاری هجران و بهار از سرانده و حسرت در آغوش گلزار

بجرمل مثنی یک رکن مشکول دیگری سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

شیخ سعدی راست

سر آن ندارد امشب که بر آید ببا چه خیالها که ز کرده گذر نکرده خوابی

بجرمل مجنون مثنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مفعول

از شاعری است

خنک آنکس که پیای تو سرخوای خجل آندل که بنار غم عشقت بگدازد

بجرمل مثنی محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

از غزلی مر است

انچه بر مرغ دل از زلف تو بگریزد مشکل از چنگال شاهین بر کوه بگریزد

بجرمل مثنی مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلان

شاعری گوید

از سر کوی تو رفتن بجامی شوی دیده از روی تو بسین بجامی شوی

بجرمل مثنی مجنون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دولت شاعر گوید

بناروی نکو تا نسجی رو بنماید آبش بسند قبا تا گره از دل بکشد

فخی مانا که گاهی بجرمل مجنون زابرش تازده رکن بنا کنند

و بعضی را که در این سلم و قوف نیست آن بجر را طویل خوانند

مثال بعضی گفته هر مصرع هشت فاعلاتن

دی که ششم بر کوی نگاری چو بهاری برخی ماه در خشان

بقدی سرو خرامان طره اش مشک ساری و خطش عود

قاری و لبش حه مر جان و گهر رشته دندان

بجرمل ته سس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ناصرالدین شاه گفته

عید نوروز امیر المومنین شد بر زمین از آسمان روح الامین شد



بجر مری مل مدهس مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مولوی منموده

هر کجا تو با من خوشم اگر بود در قعر کوری منزل

بجر مری مل مدهس مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلان

از سبزه الاحرار جامی است

هست در قرب بسی هم زوال نیست در بعد جز امید چنان

بجر مری مل مدهس مجنون مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فعلن

شاعری گفت

سروری بر همه شاهان صنایع افسری بر همه خوابان صنایع

بجر مری مل مدهس موقوف مقفلن مقفلن فاعلان

شیخ سعدی راست

وقت ضرورت چونان گذرین دست گیر و سر شمشیر تیز

بجر مری مل مدهس موقوف مقفلن فاعلاتن مقفلن فاعلاتن

سفی گوید

آنکه دلم صید اوست میرنگارن دست بخونم نگار کرده نگارن

بجر مری مل مدهس موقوف مقفلن فاعلاتن مقفلن فاعلن

ابلی شیرازی گوید

سیم تنی لیک رخ چو یاسمن است غنچه لبی لیک شکرین من است

بجر مری مل مدهس موقوف مقفلن فاعلاتن مقفلن فاعلن

شاعری گفت

ماه فلک در حجاب پیش خست سرو چمن شرمسار نزد قدت

بجر خفیف مدهس مجنون فاعلاتن مفاعلن فعلان

ابلی شیرازی گوید

ریش کروی و لم ز خنجر آهن شیر از عشق سر نهاده بد آهن

بجر خفیف مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن

شیخ نظامی فرموده

آسمان زد بر رسم هر روز قلم زر بلوح فیروزه

بجر خفیف مشعش فاعلاتن مفاعلن مفعولن

جامی گوید

دقت گل شد هوای گلشن دارم ذوق جامه دارم روشن دارم



بحر مضارع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات  
 شاعری راست  
 خوشا آنکه در بهار بر طرف لاله اند یا رگلفه از کیف جام و شکو  
 بحر مضارع مثنی اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
 سعدی فرماید  
 بگذاشت آنرا بگریم چون بر در بهار اگر سنگ ناله خیزد روز و ماه  
 بحر مضارع مثنی اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
 از مولانا جامی است  
 ای لعل نوشخت کام شکو دهان سرد هانت پر دهنم کشته دهان  
 بحر مضارع مثنی اخرب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
 شیخ سعدی فرموده  
 دیدار مینمائی و پرنه میکنی باز از خویش آتش مایه میکنی  
 بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات  
 از شاعر است  
 گفتی باغی شکتم اثبت خوار ساغر کفاف کی دهم ساقی خمار

بحر مقضب مثنی مطوی فاعلات مفعول فاعلات مفعول  
 سلمان ساوجی گوید  
 تا به دید طرف چمن عکس دی پیش از حیای عارض او شد ز لاله یاس منش  
 بحر مقضب مطوی مقطوع فاعلات مفعول فاعلات مفعول  
 خواجه حافظ راست  
 وقت را غنیمت دان آنقدر که بتو حاصل از حیات ایمان بگیم است  
 بحر محبت مثنی مجنون مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن  
 شیخ سعدی راست  
 هزار جلد بگردم که سر عشق پیوشم نبود بر سر آتش میسرم که بخوشم  
 بحر محبت مثنی مجنون ابر مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن  
 ابلی فرموده  
 ز جان کلام تو بجو تراست بگو دم تو از نفس با صبح و بخت  
 بحر مقارب مثنی سالم فعل فاعلات فاعلات فاعلات  
 مثال ابلی شیرازی گفته  
 خیالت چو بر جانم آرد سپین بشی آیم از دیده آید شبی بون



بحر متقارب مثنی مقصور فعلن فعلن فعلن

حکیم فردوسی فرماید

یکی دختر داشت خاقان چا<sup>۱</sup> کجا ماه دارد و زلف سیاه

بحر متقارب مثنی اتم فعلن فعلن فعلن

خواجہ حافظ گوید

گریخ بار و از کوی آن ماه اگر دن نهادیم انکلم ته

بحر متقارب مثنی مقبوض اتم فعلن فعلن فعلن

مر است

صبا پای می ز مهر بانی اگو تو از من به آنکه دانسته

بحر متقارب مدس سالم فعلن فعلن فعلن

شاعری گفته

چو اکنون چمن شد بهشتی بزن جام بر طرف کشتی

بحر متقارب مثنی سالم فاعلن فاعلن فاعلن

ابلی شیرازی راست

چون رخت ماه من فلک بدشتا بر درت شاه من جز ملک به نیتا

بحر

بحر متقارب مثنی مجنون فعلن فعلن فعلن

شاعری گوید

چو رخت نبود گل باغ ارم چو قوت نبود قدس و چمن

بحر متقارب مثنی مقطوع فعلن فعلن فعلن

مثال جامی راست

تا کی مارا در غم داری تا کی آری بر من خواری

بحر متقارب مثنی مجنون مقطوع فاعلن فعلن فاعلن

جامی راست ایضا

سنبل سیه بر سمن منن لشکر حبش بر خن منن

بحر قریب مدس مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات

سلیمان ساوجی راست

نمان کردی قوت لب ایا عیان کردی عقبه کمر میان

<sup>(۱)</sup> فعلن در بحر متقارب مثنی مقطوع مکس فاء و سکون عین است -

<sup>(۲)</sup> فعل در بحر متقارب مثنی مجنون مقطوع بفتح فاء و عین است بعضی

این بحر را بر شاه نژده رکن قرار دهند -



بجور قب سس اخرب مكفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن

سینفی گوید

تا طبع ره برقرار باشد | مداح در شمع یار باشد

بجور جدید محبون فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن

سلمان ساوجی گوید

اجل از گل من گل بر آورد | گل من بار هوایت بر آورد

بجور مثال شتمن مكفوف مقصور فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مثال جامی راست

خیز و طرف چمن گیر با جیف نیمی | گاه بسبیل ترچین گاه شاخ نسیمی

تمام شد آنچه از کتاب بجزر الاسكان استادی در اینجا

نمودم برای تشویق ذهن مستدیان همیشه رکافی است که

استعمال زحافات و علل را به اند و بعض از بجزر مذکوره

که با مثال ذکر شد در فارسی کمتر استعمال گردیده و مثال

از بجزر جدید یازده گانه ذکر نکرده و از امثله آنها چشم

بجزر جدید را غریب بنین نیز گویند یازده گانه مراد بجزر عقیق و صریح و کبریا

پوشیده

پوشیده که فایده در آن مترتب ندیده -

درس (۳۷) آنچه بر ذمه این رساله است معالی

اسماء بجزر از حیث لغت و وجه تسمیه آنها تا مبدیان این

معنی بی بهره نبوده باشند و آنرا بطریقی خوش و طوری

و لکش در جدولی مرقوم میدارم - و آن نقل از جدولی است

که ابستانا الاصل آقای فرصه الله و له در کتاب دریای کبریا که

یکی از مؤلفاتشان است مرقوم داشته اند و آن کتاب مشتمل

بر بسیاری از علوم است و این جدول را در مقدمات علم

عروض نوشته اند و در آنجا خیلی مفصل تر و مشروح تر است در

این رساله خلاصه از آنرا ایراد نموده ام و در آن کتاب از

بجزر یازده گانه غیر مرسومه شواهد آورده اند که طالبان آن باید

رجوع بآنجا نمایند - جدول مذکور در

ظهر این صفحه مرقوم و مطبوع است

و ذیل و قلیب و حمید و حمید و اصم و سلیم و حمیم است

که بیان آنها گذشت -



## اسامی بجز منعی لغوی و جه تسمیه

طویل ..... دراز ..... از همه بجز دراز تر است حروف  
 مدید ..... کشیده ..... از بجز طویل کشیده شده است  
 بسیط ..... کسوده ..... در اول ارکانش اسباب گسوده  
 وافر ..... بسیار ..... حرکات بسیار است پنج متحرک دارد  
 کامل ..... تمام ..... در دایره بحسب وضع تمام عمل است  
 یا اینکه نه وزن دارد بیشتر از بجز  
 جدید ..... تازه ..... از تازه پیدا کردند بعد از خلیل  
 قریب ..... نزدیک ..... قرابت بجز مضارع دارد و یا در  
 این مان نزدیک وضع شده  
 مشکل ..... هم شکل شونده ..... مشکلات با بجز قریب دارد  
 رمل ..... (از رمل است) از جهت زیادتی اسباب خفیف  
 نوعی از سرعت  
 بهنج ..... او از با ترنم ..... سروده او از های با ترنم را با بجز می خوانند  
 و این در عرب متداول است

## اسامی بجز منعی لغوی و جه تسمیه

رجز ..... اضطراب ..... اکثر این بجز و جنجا و معارک خوانده  
 متقارب ..... یکدیگر نزدیک ..... او آوا و اسباب آن بهم نزدیک  
 متدارک ..... در یابنده ..... اسباب آن در یافته او آواش را  
 منسرح ..... آسان ..... اسباب که مقدم بر او آوا داند  
 آسان در و آتر خوانده میشوند  
 مضارع ..... مشابه ..... مشابهت بهنج دارد و در مقدم آوا  
 مقصّب ..... بریده شده ..... این بجز را از بجز منسرح بریده اند  
 محبّث ..... ازیج کند شند ..... این بجز را از بجز خفیف برکنده اند  
 سیریع ..... زود ..... اسباب در آن بیشتر از آوا است  
 زود تر گفتن میشود

خفیف ..... سبک ..... سبکترین بجز است

تمام شد آنچه مقصود بود از بیان علم عروض برای مبتدیان  
 بر سپیل ایجاز و اختصار - الحمد لله تعالی با ختمه و تائید



## بسمه تبارک و تعالی فن دوم از کتاب در علم قافیه

درس (۱) قافیه در لغت از پی رونده را گویند و  
با صطلح کلمه است که در آخر شعر واقع شود و بر آن شعر تمام  
گردد و در تعریف علم قافیه منسوق است میان عرب و عجم  
تعریف انیعلم بذهب عجم همان است که مذکور شد و چنانکه وزن  
شعر موقوف بر علم عوض است همچنان انقاع شعر بر علم قافیه  
و دانستن انیعلم برای شاعر نیز از واجبات است - قافیه  
از کیمرف و دو حرف و سه و چهار و بالاتر است و آن  
تفصیلی دارد که پان خواهد شد (شاعری این قطعه را گفته)  
قافیه در اصل کیمرف است و شش آن را تبع

چار پیش و چار پس و نقطه آنها دایره  
حرف تاسیس و خیل و رد ف قید آنکه رو  
بعد از آن وصل و خسر و ج است و مزید و نایره

درس (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

از الفاظ متشابه الا و اخر و متغایر المعانی و چهار حرف قبل از آن  
و چهار بعد از آن است و پان روی ضمن مطالب معلوم  
میشود اکنون حروف قافیه را بترتیب پان خواهیم نمود بطور  
اختصار - (درست بفهم)

درس (۳) پیش از این کتم حروف قبل از روی چهار  
تاسیس و خیل و رد ف و قید تفصیل هر یک از اینها را است  
تاسیس - عبارت از الفی است که قبل از روی باشد  
در صورتیکه کیمرف متحرک و اسطر میان آن الف و حرف روی بوده  
باشد (مثال) یا و ر و ما و ر (ایضا) جا ه ل و حامل که الف  
قبل از و ا و د ال و ه و میم حرف تاسیس است و این الف  
در شعر واجب نیست چنانکه یا و ر با صر قافیه میشود و جا ه ل هم  
با مقبل قافیه میگردد اما اگر قبل از روی همه الف آورده شود  
از مستحبات خواهد بود و هر قافیه که مثل بر تاسیس باشد از  
مؤسسه نامند -

تاسیس در لغت معنی بنیاد و ن است چون بنای قافیه از این حرف است تاسیس گفته



# شیخ سعدی راست

چشم بدت دورای بیع شایل | ماه من و شمع جمع و میر قایل

ورس (۴) | دخل عبارت است از حرف متحرکی که

واسطه میان الف تاسیس و روی باشد مثل واو با و رو

و او و یاء شایل و قبایل و در شعر تکرار و خیل لازم و واجب

نیت اما بودن آن مستحسن است مثلاً عاقل با جابل قافیه است

اما عاقل را با ناقل پادرنه حسش زیاده خواهد بود - و عرب

در اشعار خود حرف و خیل را رعایت نمیکند و از واجبات میدارند

ورس (۵) | روف برد و قسم است روف اصلی و

روف زاید اما روف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد یکی

از حروف عله ساکنه باشد (حروف عله الف و او و یاء و ا)

و حرکت قبل آن از جنس آن بود مثل حساب و کتاب و مانند

صبور و شکور و نظیر حبیب و نصیب که حرف روی در آنها ص

آخر است و حرف قبل از روی آنکه الف است ماقبلش مفتوح است

و خیل در لغت بمعنی میان در آینده است

و آنکه و او است ماقبلش مضموم و آنکه یاء است ماقبلش مکسور

(هر یک بنا سبب خود) این قسم قافیه را مردف بر دوف مفرد

اصلی گویند و او و یاء در این قسم قافیه هم معروف و هم مجهول است

که با هم فرقی دارند تفصیل آن بعد از این خواهد آمد و ذکر میشود

اما روف زاید برد و نوع است روف زاید مفرد و روف زاید

مترکب پان هردو قسم این است -

روف زاید مفرد حسنی بود ساکن که ماقبل روی در آید که از

حروف قید و روف اصلی نبوده باشد چون فردوس و علم و عقل

عقل که حرف روی سین است «فردوس و میم» علم و لام در

عقل و ماقبل حرف روی در مثال اول و او ساکنه است و در مثال

دویم لام ساکنه و در مثال سیم قاف ساکنه

اما روف زاید مترکب حرفی بود که قبل از حرف روی مفرد و بعد

از روف اصلی باشد و آن حرف باید یکی از این شش حرف

مردف سکون راء و ضح و ال و تخفیف آن است - حروف قید بعد

از این ذکر میشود و گفته میآید -



باشد خاء مجهمه وراء ممله وسین ممله وشین مجهمه وفاء ونون شامی  
آنها را در بی‌تی جمع کرده است

ر و ف زاید شش بود ای ذی فنون

حاء وراء وسین و شین و فاء و نون  
و ادباء آن حروف را در این کلمه (شرف سخن) جمع کرده اند  
بعض دیگر حروف مذکوره را هفت دانسته اند شش حروف  
آنها که مسطور آمد یکی دیگر ثاء سه نقطه در این کلام آنها را جمع  
کرده گفته اند (نخس ژرف) حالا مثال از آن بار امر قوم  
و ایریم یعنی ر و ف زاید مرکب را بترتیب

مثال بعد از الف که حروف مذکوره باشد

(خ) ساخت (ر) کار و (س) آراست (ش) داشت  
(ف) یافت (ن) نشاند

مثال بعد از و او که حروف مزبوره باشد

(خ) سوخت (ر) مورد (س) دوست (ش) گشت  
(ف) کوفت (ن)

مثال

مثال بعد از یاء که حروف مرقومه باشد

(خ) گینخت (ر) (س) گریست (ش) برشت  
(ف) فریفت (ن)

بعض از او با گفته اند حرفی که بعد از حروف مذکوره است  
باید یکی از این حروف باشد یعنی یاء موحده آء و نقطه  
بر بالا و جیم و دال ممله وسین ممله و کاف آنها را در این  
لفظ جمع ساخته اند (سکت یجد)

در (ع) قید حرفی است ساکن باین معنی که چون فاء  
از حرف ر و ف اصلی و حروف شش یا هفت گانه ر و ف  
زاید مرکب خالی باشد همان حرف ساکن قبل از روی را حرف  
قید گویند و حرف قیده است اگر چه حرف قید در عرب بسیار  
شاعری این شعر را گفته برای خط نمودن

با و خاور او را و ز او وسین و شین

غین و فاء و نون و هاء میدان یقین  
الفاظ مثالی آنها این که مرقوم میگردد و علی الترتیب

صبر



صبر رخت کرد غم جت هشت نفر گفت رنگ  
 قمر حروف قید در قافیه مثل الزام رد فهای مذکوره واجب است  
 و اگر شاعر بجهت ضرورت به تبدیل حرف قید محتاج شود یعنی  
 بسبب تنگی قافیه در آنجا قرب مخسرج را رعایت نماید چنانکه  
 شیخ سعدی رعایت نموده است -

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر | همه روستایند و شیراز شهر  
 فردوسی فرموده

بنام خداوند تریل و دجی | خداوند امر و خداوند نبی  
 درس (۷) پیش از این گفتیم چهار حرف است که قبل از  
 روی است و آن سه چهار که عبارت از تائیس و ذیل  
 و ر و ف و قید است مذکور شد اکنون چهار حرف بعد از روی  
 را بیان نمایم یعنی وصل و خروج و مزید و تائیره -

وصل حرفی باشد که بی فاصله به روی پیوندد و روی بسبب  
 آن متحرک شود مثال شیخ سعدی فرموده

خوش بویاری یاری کن بر بنده رنجا | مهربانای در هم و در خودان کنجا

یاء حرف وصل است سبب آن روی که راء باشد متحرک شود  
 نظیر آن است جهانی و زمانی و فریادم و نهادم و صیدش  
 و قیدش و اینرا هم بدان که الف اطلاق مثل مناد و سنا و چنا  
 چنانکه منوچهری گفته است

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمن | باغ همچون تبت در باغ لبان عدن

و همچنین الف نه مثل سپرد و لبر و جانا و نحو -  
 همچنین کاف تصنیف مثل سپرک و دوبرک و زنگ و نحو ذلک تمام  
 اینها از قبیل حرف وصل است و تکرار حرف وصل در  
 قوافی واجب و لازم است

درس (۸) خروج حرفی است که به وصل پیوندد  
 مانند کلمه نداریم و دیدمش که راء در کلمه اول و وال در کلمه  
 دوم روی است و یاء در اول و میم در ثانی حرف وصل است  
 حرف آخر در آنها خروج است رعایت تکرار خروج در  
 قافیه واجب است مثال از شعر حکیم سنائی فرموده

روز اول که رخ بره دایم | پسلی خاک توده افتادیم



درس (۹) مزید حرفی است که بخروج می پیوندد  
یعنی پس از خروج درآید و مزید را بعضی زاید می نامند مثال  
شاعری گوید

این دل که بزل و لبری بستیش  
هر چند گشت باز پیوستیش  
و رعایت مزید (زاید) نیز واجب است -

درس (۱۰) نایره عبارت است از حرفی که بزیید پیوندد  
مثال آنرا شاعری گفته است (دیت)  
بکوش گوهر نایاب دل کم گشته جو نمیش -

بدامن خاک برداریم و زاشک دیده نمیش  
و او در شومیش و جو نمیش روی است و یاء اول وصل و  
یاء دوم خروج و میم مزید و شین نایره - و بدان که بعد  
از مزید هر قدر حروف که پیاد و رند نایره خواهد بود

نایره (۱۱) لغت بعضی گریزنده و رسنده است و چون این حرف برکنار  
واقع شده گوید از میان رنیده است -

درس (۱۱) (در بیان حرکات قافیه)

حرکات قافیه شش است رس اشباع حذف توجیه  
مجرى نقاد حروف اول آنها را و یاء در یک کلمه جمع کرد  
برای خط مبتدی (راحت من) شاعری در پیتی گفته  
رس و اشباع است و خدا ای نیک زاد

باز توجیه است و مجری و نقاد

درس (۱۲) رس عبارت است از حرکتی که ماقبل حرف  
تأسیس واقع شود و البته بخاطر آید تعریف تأسیس را  
که سابقا نموده ام مثالی باز میگویم خواه حافظ فرموده  
ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل

پروای کتفی و حجابانی تو مایل  
الف در شمایل و مایل حرف تأسیس است و فتح میم را که قبل  
از الف است رس گویند -

درس (۱۳) اشباع عبارت است از حرکت و دخل

رس فتح را دو سین شده و هفتین معنی ابتدای خبریت - اشباع در لغت معنی سرگردان است



ومن خیل را هم پیش ازین تعریف کردم اینجا هم میگویم مانند  
یاء در شمال و مایل شر قبل و حرکت یاء را که در اینجا کسره است  
اشباع نامند و این حرکت ممکن است فتح باشد مثل حرکت  
واو در یاء و و او و و گاهی آن حرکت ضمه هم میشود باشد تجا  
و تسایل در اینجا بسیار تحقیقهاست که اساتید این فن نموده اند  
این رساله گنجایش نیست بهیچدر میگویم این حرکت اشباع  
اکثر کسره است خوب بفهم و به تتبع پاب انشاء الله تعالی

درس (۱۳) حذو حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف  
زاید را گویند چون فتح راء مملو در شراب و خراب و ضمه یین  
در شور و کسره قاف در قیاب و نقیب (اینها مثال برای  
حرکت ماقبل ردف اصلی بود) مثال برای حرکت ماقبل  
ردف زاید چون ضمه رعد و سعد و ضمه نقل و قتل و کسره  
علم و علم و باید دانست که رعایت تکرار حذو در قوافی از  
واجبات است مگر وقتی که حرف وصل بروی پیوندد و در آنوقت  
حذو بیفایده است و ذال معجمه و او در آخر معنی مقابل و برابر است

اختلاف حذو را در او دارند مثل اینکه بسته و شسته را با هم  
قافیه نمایند زیرا که حرف وصل که با باشد بروی که تاء است  
پیوسته در اینجا نیز حرف بسیار گفته اند که مجال ذکر آن در این  
رساله نیست -

درس (۱۵) توجیه حرکت ماقبل روی را گویند اعم  
از فتح یا ضمه یا کسره مثل سرور و زور و مانند قائم و دهم  
و شتم و مثال دل و گل و مثل - مخفی نیست که آنچه در تعریف  
توجیه گفته آمد صدق بر کسره یاء در مثل مایل و زایل از حرکت  
خیل میکند و بر حسب ظاهر این ایراد دارد است ولی  
بنظر دقیق فرق آن معلوم خواهد بود - یکی از اساتید میگوید  
حرکت خیل را در قوافی موصله اشباع خوانند و در مقیده  
توجیه نامند (درست تدبرنا) و رعایت تکرار توجیه در  
قوافی واجب است و اختلافش جایز نیست مگر در وقتی که  
روی متحرک شود و سبب حرف وصل اینمطلب را درست  
توجیه در لغت گردانیدن روی بوی چیز بی -



باید گفت شد میگویم لفظ بگرد تو اگر با صابر قافیه نیست زیرا  
که حرکت اقبل روی مختلف است و لکن هرگاه روی متحرک شد  
قافیه هست و درست خواهد بود سعدی فرموده

ای نفس اگر بدیده تحقیق بسگری

و دیشی اختیار کنی بر تو انگری

تسلیم شوگر اهل تمیزی که عارفان

بر دنگ عافیت از گنج صابری

کذکت دل و عاقل را با صیقل هرگاه روی متحرک شود میوه  
آورد چنانکه حضرت شیخ بزرگوار فرموده

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی

زنهار به مکن که نکرده است عاقلی

گر من سخن درست بگویم تو نشنوی

بی جفا از آینه نبره و زنگ صیقلی

همچنین خیر و مغفرو لنگر با عنصر قافیه نیست مگر روی را

متحرک نمایند چنانکه استاد سخن انوری در این قصیده

معروف

چنبری را با مشتری و عنصری و سامری قافیه فرموده مطلع اینست

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری

و زلفاق تیر و کیده ماه و کین مشتری

درس (۱۶) مجری حرکت روی است چنانکه در این شعر

من ای زاهد از آن در زم طریق می پرستی را

که سوزد آتش مستی خیس و خاشاک هستی را

درس (۱۷) نقاد عبارت است از حرکت و وصل

شاعری گفت

تو کان کشیده و در کمین که ز قید جان برانیم

براد دل برسی اگر براد دل برسانیم

راء حرف روی است و یاء حرف وصل و اینجا متحرک شده

زیرا که حرف خسرو ج که میم است باد پیوسته و بدان که

حرکت خروج و مزید را هم نقاد میگویند مانند انشراح شعریست

(۱) مجری بالفتح و لغت معنی بگرد است و محل فنق نقاد لغت معنی رد گشتن مان است

مناسباتی که برای مجری و نقاد در اصطلاح بیان کرده اند قابل توجه نیست خط اسم اند برای کاف که

تاکلی



تاکی بخون دیده و دل پروریشان

از ره برون روند و بره آوریشان  
میم و شین که خروج و مزید است متحرک شده اند و این حرکت  
را نقاد نیز گفته اند - و باید بدانی که نفس مطلقا در قوافی  
لازم و واجب است - <sup>(۱)</sup>

درس (۱۸) در بیان انواع قافیه با اوصاف و القاب

در این باب اهل این فن تحقیقات بسیار کرده اند و من بزبانی  
ساده و موجز بیان میکنم -

بدانکه قافیه بر دو نوع است مقیده و مطلق بتفصیل ذیل  
اما مقیده آنست که روی ساکن باشد و حرف وصل بهم بدو پیوسته  
نباشد مانند سرور و دلبر و کار و دلدار <sup>(۲)</sup>

اما مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد مانند دلبر و

تردید در انواع و اوصاف و القاب بجهت این است که قوافی مقیده را هر کس  
بفطنی گفته - مقیده در بند شده است گویا روی ساکن بسته با قبل خود شده -  
مطلق را شده است گویا روی متحرک از بند را گرفته - <sup>(۳)</sup>

وکارم و نظایر آنها

اما آنکه مقیده است و از حروف قافیه حرفی دیگر ندارد و آنرا مقیده  
مجرد خوانند مثال ها آنکه گفتم سرور و کار و غیر ذلک نظیر آن -  
و اگر آن مقیده حرف دیگر داشته باشد آن حرفش نسبت کند  
مثلا گویند مقیده بر حرف یا مقیده و قس علی هذا -

و اما آنکه مطلق است اگر همین حرف وصل تنها داشته باشد آن را  
مطلق مجرد گویند مانند دلبرم که سابق مثال زوم و یا مانند  
دلبری و سروری - و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه نیز داشته  
باشد بدان حرف او را نسبت کنند مثلا گویند مطلق بقیده یا مطلق  
بر حرف یا بخروج یا بنمید یا بنایره

درس (۱۹) در اوصاف روی و القاب قافیه آنچه بشمار  
آمده از روی حساب سی قسم است شش لقب باعتبار روی مقیده و چهار

لقب باعتبار اوصاف روی مطلق بیان آنها با امثله ذکر میشود  
اما شش لقب باعتبار اوصاف روی مقیده این است  
مقیده مجرد مثل من و تن



مقیّد تاسیس مثل ثاقب و حاسب  
 مقیّد تاسیس و دخل مثل ثاقب و مناقب  
 مقیّد بروف مفرد مثل جان و روان  
 مقیّد بروف مرکب مثل گد اخت و تخت  
 مقیّد بحرف قید مثل صبر و ابر

آما بیت و چهار لقب باعتبار اوصاف وی مطلق

مطلق مجرّد مثل منم و تنم  
 مطلق تاسیس مثل ثاقبی و حاسبی  
 مطلق تاسیس و دخل مثل ثاقبی و مناقبی  
 مطلق بروف مفرد مثل جانم و روانم  
 مطلق بروف مرکب مثل گد اختم و تختم  
 مطلق بحرف قید مثل صبری و ابری  
 مطلق بحرف مجرّد مثل بریم و دریم

مطلق تاسیس باخروج مثل صاحبیم و حاسبیم  
 مطلق تاسیس و دخل باخروج مثل عاصبیم و ناقصبیم

مطلق

فهرست

مطلق بروف مفرد باخروج مثل جانیم و روانیم  
 مطلق بروف مرکب باخروج مثل گد اختیم و تختیم  
 مطلق بحرف قید باخروج مثل باصبریم و برابریم  
 مطلق بخروج و مزید مجرّد مثل گفتیمش و بقیتمش  
 مطلق تاسیس باخروج و مزید مثل صاحبیمش و حاسبیمش  
 مطلق تاسیس و دخل باخروج و مزید مثل عاصبیمش و ناقصبیمش  
 مطلق بروف مفرد باخروج و مزید مثل جانیش و روانیش  
 مطلق بحرف قید باخروج و مزید مثل درصبریش و برابریش  
 مطلق بروف مرکب باخروج و مزید مثل گد اختیمش و تختیمش  
 مطلق بخروج و مزید با نایره مجرّد مثل بریشا و آوریشا  
 مطلق تاسیس و دخل باخروج و مزید با نایره مجرّد مثل عاصبیشا و ناقصبیشا  
 مطلق تاسیس و دخل باخروج و مزید با نایره مرکب مثل عاصبیشان و ناقصبیشان  
 مطلق بروف مفرد باخروج و مزید با نایره مثل دانیشا و خوانیشا

الف بریشا و آوریشا همچنین الف ناقصبیشا و ناقصبیشا  
 ایضا الف و انیشا و خوانیشا در این امثله که نایره است الف زاید و میثا

مطلق



مطلق بر دشت کب با خرج و مزید و نایره مثل تاختیشان ساختیشان  
مطلق بحرف قید با خرج و مزید و نایره مثل بردیشان و خوردیشان  
در س (۲۰) (در حد و قافیه)

شعر

مثنوی بود آنکه متر اکب دیگر | مثنوی بود آنکه متر ادف بشیر

مثنوی س قافیه است که بعد از حرف اول ساکن تا برسد بحرف  
ساکن آخر چهار حرف متحرک در میان باشد (بعبارة آخری)  
قافیه است که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن مثل شگنمش  
و برنش و این بواسطه ثقل در اشعار فارسی بسیار کم است  
در عروض گفته شد که این کلمه را فاصله کسری میگویند

متر اکب - قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول  
ساکنی که پیش از آن ساکن است سه متحرک واسطه باشد  
(بعبارة سهل تر) قافیه ایست که سه حرف متحرک با هم جمع گردد

تفاوتش در لغت معنی انبوهی است تراکب در لغت معنی برهم نشستن

مانند

مانند شکنند و کنند و این را در عروض گفتیم فاصله صغری خوانند  
در اشعار فارسی بسیار است

مثنوی آرک - قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است  
تا اول ساکنی که پیشتر است دو متحرک فاصله باشد (بعبارة  
ساده) قافیه ایست که دو حرف متحرک باشد و یک ساکن

مثل زند و کند و این را در عروض و در مجموع مینامند  
مثنوی اتر - آنست که در میان حرف ساکن آخر و حرف  
ساکن پیش از آن یک حرف باشد مانند مارا دیار او کردی  
بعبارة دیگر متحرکی است که در دو طرف حرف ساکن باشد  
مثنوی ادف - قافیه ایست که دو حرف ساکن پایانی باشد  
مانند دله اردیار و ایشان و جانان

در س (۲۱) (در بیان عیوب قافیه)

عیوب قافیه بر دو قسم است طبقه و غیر طبقه

تفاوت آرک در لغت معنی دریافتن است - تفاوت در لغت معنی پیاپی شدن است  
تفاوت ادف در لغت معنی پیاپی شدن است

عیوب



عیوب لقبه چهار است چنانکه شاعری در این بیت آورده  
 بنزد عجم عیب چهار است و آنها سنا است اقواء کفا و ابطا  
 سنا و - اختلاف ردف است خواه اصلی باشد یا  
 زاید چون اختلاف زنگانی و نشینی و اختلاف قدر و صبر  
 شعری عرب اجتماع و ادویاء در ردف اصلی (که آنرا ردف  
 مفروضه گویند) جایز دانند چون عسود و شهود را با عید  
 و شهید قافیه نمایند -

اقواء - اختلاف حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف  
 زاید میباشد که آنرا حذف گویند مانند حرکت سور و جور و جوت  
 و دخت - همچنین اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن که آنرا  
 توجیه خوانند مانند پرسه و این اختلاف را اصلا رویند  
 مگر اینکه روی ساکن موصول گردد و سابقا در معنی توجیه مذکور

سنا و کبر سین در لغت معنی اختلاف است - اقواء در لغت نیازمند و در  
 گردیدن است - حذف سابقا بیا نش گذشت - سور ضم سین هم - جور جمع است  
 بخت فتح اول و دخت ضم اول - پر ضم اول و سر بخت - توجیه مخفی سابقا گذشت

داشتم و استشهاد بشعر شیخ سعدی و انوری علیهما الرحمه نمودم  
 پس پرسه قافیه نیست مگر اینکه متحرک شود پرم و سرم قافیه تواند بود  
 اکفاء - اختلاف حرف روی است یعنی حرف فانی که  
 که در مخارج نزدیک باشند مثل صلح و پناه و مانند حرف عربی با  
 عجمی چون شک و سگ و مثل چپ و طرب و مانند خواجه و  
 و پاچه و نحو ذلک -

الطیاء - بر دو قسم است خفی و جلی اما ابطاء خفی آنست  
 که تکرار آن ظاهر نباشد مانند انا و بسنا و آب و گلاب و کوهسار  
 و شامسار و نظیر اینها - اما ابطاء جلی که بعضی آنرا شایگان  
 هم گفته اند و بعضی شایگان را عجمی دیگر دانسته که ذکر آن  
 خواهد آمد (خلاصه) ابطاء جلی آنست که تکرار آن ظاهر و  
 بین باشد مانند جان و یار و صفات و کانیات و در و من و  
 و حاجت مند و افونگر و سگر و زرین و سیمین و خندان  
 و گریان و این عیب در اشعار ممنوع است مگر بعضی گفته اند  
 اکفاء در لغت برگردانیدن ازاراوه است - ابطاء در لغت قدم بر قدم دیگر نهادن



در قصیده که زیاده از چهل بیت باشد و یا سه جایز است و در غزل  
یکت ایطاء شاید بتوان آورد ولی اگر نیاورد نه بهتر است و در  
صورت وقوع باید از هم خیلی دور باشند اقل هفت بیت فاصله باشد  
شایگان — سابقا گفتم که بعضی از عبارات از قافیه دارند  
که مثل برای طاء جلی باشد برخی میگویند شایگان قافیه است  
که الف و نون جمع در آن متصل باشد مانند یاران و دوستان  
یا اینکه یاء و نون جمع در آن باشد مثل مؤمنین و مسلمین و الف  
و نون فاعل مثل چنان و تابان و الف و تاء جمع مثل صفات و مشکلات  
که سابقا در ایطاء مذکور شد — و باید دانست که اگر شایگان ایطاء آورد  
شود بهتر است که عذر بخوانند چنانکه استادنا الاجل در غزلی  
سیمین و مشکین و نگارین را با هم قافیه فرموده و در آخر عذر خواسته  
باین طور

ایطاء توانی را اگر خورده گویی که گو گذر از آنمغنی بگر مضامینش

درس (۲۲) (در عیوب غیر ملقبه است)

عیوب ملقبه چهار بود و ذکر آنها شد — اما عیوب غیر ملقبه قافیه را

اساتید بسیار ذکر کرده اند که میتوان بعضی از آنها را عیب ندانست  
و من از آنها چشم پوشیده آنچه در عیب بودنش اتفاق است میگویم  
(از جمله) آوردن قافیه معمولی است اگر چه این را هم بعضی گویند  
یکی در غزلی عیب نیست بر حال قافیه معمولی است که لفظی را که جزو  
کلمه نباشد با ترکیب کنند و قافیه سازند مثلاً خرسند را با  
برند قافیه نمایند یا بند را با کنده و نعیم را با زویم —

از جمله عیوب غیر ملقبه تحریف کلمه است دیو را با سیو قافیه  
نمایند (مراد از سیو سیب باشد) در صورتی که اشارت  
بعیب آن کنند ممکن است — از جمله اختلاف روی است  
که یکی ظاهر باشد و یکی مخفی مثل لفظ ده را با دوده قافیه کنند  
در اول ظهور دارد و در آخر خفا — از جمله آنکه روی در  
یکی ساکن باشد و در دیگری متحرک بود مانند

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست کجا

درس (۲۳) سابقا عده کردیم که بیان داد و یاء معروف و

مجهول را بنامیم چه که اکثر شعرا یعنی اساتید معروف را با مجهول



قافیه نمی نمایند مثلاً دو در که و او معروف بار و که و او ش مجهول  
یا مثل شیر خردنی که یاء آن معروف است با شیر در نه که یاء  
آن مجهول است قافیه نباید کرد و این یاء معروف و مجهول علامتی  
ندارد که از یکدیگر بتوان تمیز داد مگر اینکه بطور سماع است در کتب  
بعض لغات قید معروف یا مجهول بودن و او و یاء را می نمایند -  
لی بعضی گویند یاء مجهول بدان ماند که گویا در اصل الف بوده یعنی  
در تلفظ چنان ادا کنند که اشامی از الف داشته باشند  
که مجهول را با کلمات عربی که اماله شده باشد قافیه میکنند مثلاً  
حجیب را که اماله حجاب است انوری با شکیب آورده  
تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد

نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد

درس (۲۴) «اینجا لازم آمد که محلی از دال و ذال هم  
سخنی گفته شود اساتید سخن دال با ذال هرگز قافیه نمیکنند و اگر  
احیاناً واقع شود عذر میخواهند و قاعده برای شناختن دال  
و ذال قرار داده اند چنانکه در اشعر مرقوم است

آنکه

آنکه بفارسی سخن میسپه اند  
ما قبل وی ارسا کن جزوای بود  
در معرض دال ذال را نشانند  
دال است گزیده دال مخمخو  
بنا بر این قاعده لفظ بود و نمود و گشود و شنید و دید و رسید  
و نظیر اینها که قبل از آن و او و یاء ساکن است ذال مجمله  
همچنین مثل شود و زید که قبل از آن و او و یاء متحرک است ذال  
مجممه است - همچنین مانند خدا و جدا و لگد و مند و بسند که  
قبل از آن حرف متحرک غیر از وای می باشد نیز ذال مجمله  
اما آنکه قبل از آن حرف ساکن غیر از و او و الف و یاء باشد  
مثل بند و سرود و دزد و ال ممله است گفتم که شعر اکثر این رباعی  
را کرده اند البته دیده شیخ سعدی در غزلی قافیه را تمام ذال  
مجممه آورده

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد و

همچنین شتالود و آلود و فرمود و نمود را قافیه نموده در جانی

وای مراد و او و الف و یاء است

دیگر



دیگر باد و باد و فراد و داد را که همه ذال محجه میباشند  
 قافیه نموده حتی اینکه یاد را با العیاذ قافیه آورده نظر باینکه یا  
 یا ذال است بذال محجه - و مولوی بود را با احوذ قافیه کرده چرا  
 که ذال بود محجه است بطریقی که مذکور داشتم - و انوری  
 در این رباعی که در مصراع اول گوید دست بنچا چونید  
 پنهان نمود در مصراع آخر گوید گو قافیه ذال شوزی عالم خود  
 پس امثال جود و سجود مقصود و غنود و نحو ذلک کلمات عربیه  
 همه ذال مملکه خواهند بود - شیخ سعدی علیه الرحمه این غزل  
 را همه ذال مملکه آورده

کرم مردیجود است و کرامت بسجود

مهر که این هر دو ندارد و حدش به زود  
 همچنین خود و قدود و مقصود و شود را قافیه نموده در غزل دیگر  
 مطرب مجلس باز زمزمه و تا آخر غزل چون قافیه عربی است  
 همه ذال مملکه اند -

جمعی دیگر از شعرای غیر استاد ذال را قافیه کرده اند و طفت

این عیب نبوده پاره از اساتید طفت بوده ولی اعتنا نکرده  
 مثل مولانا عبد الرحمن جامی که گوید -  
 چیست میدانی صدای چنگ و عود

انت حبسی انت کافی یا دودود

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در هر صورتی خود را نمود

درس (۲۵) در یاء معروف و مجهول است

باید بدانیم و قریع یاء در قافیه چگونه باید باشد تفصیل آن در  
 بسیار از کتب ادبیه و لغت نگاشته آند و محلی در اینجا برای  
 بصیرت پان میشود (مراد یاء در آخر کلمه است)

یاء بر دو قسم است معروف و مجهول

معروف را نیز اقسامی ذکر کرده اند بدین تفصیل

یاء نسبت مثل مجازی و شیرازی و کابلی

یاء خطاب تو هنوز طفلی چرا چنین میکنی چگونه مینویسی

یاء مصدری تری تا زگی سبب خوانی دلبری



یاء متکلم استادی مخدومی اعتمادی قبله گاهی و نحو  
یا آت دیگر نیز هست که در حکم نسبت و خطاب و مصدر است  
و کرا آنجا موجب طنباب است

اتایاء مجهول نیز اقسامی دارد بدین تفصیل

یاء وحدت که معنی یکی و هم مثل پادشاهی و گدائی یعنی یک پادشاه  
و یک گدا و مثل اسبی را دیدم یعنی یک اسب

یاء تنکیر در همه دیرمغان نیست چون شیدائی این یاء  
بایاء وحدت خیلی شبیه اند در حقیقت هر دو نکره محبوب میشوند

یاء شرط و جزاء مثل اگر دوست بودی نبودی مرا غم  
یاء استمرار مالی اند و ختم نکردی که فردا بکارش آید

یاء اضافه جای ادپای من خوی تو روی خوب

یاء زاید است که اگر از کلمه دور شود نقصی وارد نیاید مثل خدا

و خدای پادپای رود روی مود موی

مختصری از یاء آت بیان شد مقصود اینکه تمام یاء بارشاع  
با هم قافیه نمیتواند بنماید بلا استثناء حتی یاء جزء کلمه مثل

ماهی دریا و طوطی و فرش قالی و مانی نقاش و نحو ذلک با هر یائی  
در قافیه بهم می پیوندد الا یاء نکره که باید در غزل یا قصیده یا قطعه  
یا رباعی یا مشنوی همه نکره باشد یعنی اگر یک یاء نکره در مطلع  
آمد تا آخر باید نکره بوده باشد شیخ سعدی فرماید

ای زلف تو هر خمی کنی	چشم بگرشم چشم بندی
محرام بدین صفت مباد	کز چشم بدت رسد گزند

تا آخر تمام نکره است خواه حافظ علیه الرحمه فرموده  
نقد پارا بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
مصلحت دید من آنست که یاران همکار

بگذارند و خم طره یاری گیرند  
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذار که قرار ی گیرند

درس (۲۶) (در بیان ردیف)

بدانکه ردیف عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد و لفظ



و بعد از قافیه اصلی پیک معنی تکرار یابد مثل کلمه گیرند در غزل خواجه  
که مرقوم شد و مثل شعر شاعری -

گفت روی تو نسرین و سمن دارد ندارد

باغبان سر وی چو قدت در چمن دارد ندارد

درس (۲۷) (در بیان حاجب)

حاجب کلمه است که پیش از قافیه اصلی پیک معنی تکرار یابد  
این شعر استحسن می شمارند و این گونه قافیه را محبوب می نامند  
مثال از شاعر بیت که گفت

هر چند رسد هر نفس از یار عسلی

باید نشود در خجسته دل از یار و می

و اگر این حاجب در میان دو قافیه باشد در نهایت حسن خواهد  
بود چنانکه امیر مغری در این رباعی آورده

ای شاه زمان بر آسمان داری تخت

ست است عدو تا تو کمان داری تخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

پری تو بتدبیر و جوان داری بخت

درس (۲۸) واجب است که در اشعار دارای ریف

مواظبت شود که ریف مختلف نشود که اگر مختلف گردد عیب

خواهد بود مگر عذری بخواهند اما اگر اختلاف پین و ظاهر باشد

عذر مسموع نخواهد بود بعضی استشهد نموده اند بقصیده که

اکمال الدین شمعیل گفته - سپیده دم که نیم بهاری آید

تا آنکه گفته ز بهر حال ز ماضی شدم مستقبل آنگاه رریف را

می آید آورده بنظر این بنده خوش آیند نیست

درس (۲۹) شعر مثل بر قافیه را متقا گویند و شعر مثل

بر قافیه و رریف را متقای مردف خوانند (مردف نفع

راء و تشدید ال است)

تمام شد آنچه مقصود ما بود از علم قافیه برای

مبتدیان بر بیل ایجاز و

اختصار

الحمد لله تعالی با ختامه



## بسمه تبارک تعالی فن سیم از کتاب در علم بدیع

درس (۱) علم بدیع عبارت است از معرفت قوانینی که از آن فصاحت تراکیب کلام را معلوم نمایند و تزیین دهند الفاظ را بایراد صنایع لفظیه یا معنویه

درس (۲) مقدمه در تقسیم کلام گفته میشود

کلام بر دو قسم است نثر یا نظم اما نشد بر سه قسم است مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که کلمات فقرتین اکثر جا با هم وزن باشند و تقابل یکدیگر بدون رعایت سجع (مثال) فقیری سبب راحت و طرب میباشد و میری جته زحمت و تعب میگرد - مسجع آنست که فقرتین هم وزن نیستند اما سجع دارد (مثال) پرده ناموس بندگازا گنانه فاش نذر - و وطنه روزی خواران بخطای منکر نبرد - عاری آنست که از شرایط مرجز و مسجع عاری باشد (مثال) خدا تعالی را پرستش کن و آزار بجای مریسان

درس (۳) نظم بر یازده قسم است بدین تفصیل غزل تشبیب قصیده قطعه رباعی فردو منشوی ترجیع ترکیب مستطی مستزاد

غزل (۱) - ابیات چند بیت متحد الوزن و القافیه که مصرع اول هم دارای همان قافیه باشد بیت اول مطلع نامند و شعر آخر را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عدد ابیات غزل از پنج است الی سیزده -

تشبیب (۲) - ذکر احوال شباب کردن و صفت معشوق نمودن و از بهار یا خندان یا طلوع یا غروب آن و تعریف شب را کردن بهر صورت اشعار است که در ابته ای قصیده قبل از بدیع

غزل (۳) در لغت شگفتی با زمان و عشق بازی را گویند - مصرع بدون الف و با الف هر دو درست است در لغت بمعنی یکتخته از در است چنانکه بیک لنگه در بسته و باز نمیشود باید دو تخته باشد ششم پیک مصرع تمام نیست مگر دو مصرع باشد پس مصرع که نصف از بیت است برای آنچه ذکر شد گفته اند - تشبیب در لغت بمعنی غزل گفتن بمعنی صورت جمال معشوق و حال خود را از عشق گفتن و آغاز کردن از مقصود



ممدوح ذکر نماید و تشبیه بدون قصیده ممکن نیست اگر چه یک شعر  
گریز با سم ممدوح زده شود و این تشبیه را که مقدمه قصیده است  
تغزل هم میگویند.

<sup>(۱)</sup> قصیده - اشعار است که هر دو مصرع بیت اول با پایت  
و گیر همه بر یک قافیه باشند و در آن شح یا ذم کسی باشد یا عطف  
نصیحت و در او ایل آن خواه تشبیه که آنرا تغزل هم گویند باشد  
یا نباشد ابتدا مبدع شده باشد و حد معینی برای آن نیست از  
پانزده الی یکصد و بیت هم گفته اند.

<sup>(۲)</sup> قطع - عبارت است از دو بیت یا سه یا چهار الی ده  
و بیت یا بیشتر که متحد الوزن و القافیه بوده باشد و مصرع اول  
قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن است قافیه دار بود در قطع  
شعر اگر قصه مطلب معینی دارند که میخواهند اظهار آن مطلب  
را بنمایند.

<sup>(۳)</sup> قصیده در لغت معنی مغزبطه و غلیظ است - قطع در لغت پاره از هر چیزی  
را گویند و بکسر اول صحیح است.

رباعی - عبارت از دو مثنی است که متفق در وزن قافیه  
باشد و مصرع سیم را شرط نیست که قافیه داشته باشد و اگر داشته  
باشد مسحسن است و بحر آن غالباً بحر هزج می باشد بر وزن  
(لا حول ولا قوة الا بالله)

<sup>(۱)</sup> فرد - مراد از یک بیت است خواه هر دو مصرع قافیه  
داشته باشد خواه مصرع آخر

مثنوی - ایات متفق الوزن مختلف القوافی را گویند بهر  
بحری از بحر ممکن است هر دو مصرعی دارای یک قسم از قافیه باشد  
و آنرا مزدوج نیز نامند

<sup>(۲)</sup> ترجیع بند - اشعار است که در بند علیحدگه گفته شود و هر بند  
مشکل بر پنج یا شش یا هفت بیت یا بیشتر ولی همه بند متفق  
الوزن باشند و هر بندی یک شعر اخیری آورده شود که آن

<sup>(۳)</sup> فرد در لغت معنی تنهاست - مثنوی منسوب به مثنی بفتح میم و سکون ثاء

شله است معادل از اشین اشین که بنارسی دود و گویند -

<sup>(۴)</sup> ترجیع در لغت برگردانیدن است -



بیت حد فاصل میان هر بند باشد و آن شعرا جنبی تمام بر یک  
نق باید باشد

ترکیب بند - اشاریست که در بند گفته شود مثل ترجیع  
بند و مقسری که در ترجیع شد در ترکیب هم صادق خواهد بود و بنا  
ولی فرقی که دارد اینست که شعرا جنبی که حد فاصل میان هر بند  
بر یک نق نباشد بلکه هر کدام بمضمون علیده و قافیه علیده باشد  
مستمط - آنست که مصراعهای چند گفته شود بر یک قافیه  
خواه آن مصارع چهار باشد یا پنج یا شش الی ده مصرع ولی مصرع  
آخر بر قافیه دیگر بود و بار شروع شود به بند دیگر مصارع آن  
به قافیه که مایل باشند بگویند اما قافیه مصرع آخر بر سیاق  
قافیه مصرع آخر بند اول بوده باشد و ممکن هم هست که مصرع  
آخر بند بر سیاق سایر مصرعها باشد و وحشی نباشد - و باید  
دانست که چهار مصراع را مربع گویند پنج مصرع را مخمس  
مستمط از تمطی است و تمطی در لغت معنی مروارید برشته کشیدن را گویند  
پس مستط صیغه مفعول در رشته کشیده شده است

همچنین سدس و سبت و شمن و متع و متعشر و اسم عام اینها همه  
مستمط و لفظ مستط اطلاق بر همه آنها میشود - حالا برای توضیح  
یک دو بند از مستطهای منوچهری را اینجا میآورم که در  
معلوم کرده - این مستط را در خندانه گفته است

خیزه و قرآید که هنگام خزان است  
باد خنک از جانب خوارزم وزان است  
این برگ رزانست که بر شاخ رزان است  
گونی مثل سپهر من رنگت رزان است  
و همان تعجب سر انگشت گزان است  
کانه رچمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار  
تمام بند با مصارع آخرشان قافیه راء می باشد (ایضا)

### منوچهری فرماید

مهرگان آمد بان در بستانیش	اندر آید و تو واضع بنمایدش
از میان راه اندر بر بستانیش	بنشانید و لب خور و بنمایدش
خوب و آید فراوان بستانیش	هر زمان خدمت نختی بفرمایدش







مستقیم را اگر حشمت شد نصیب از خوان رنگین (هم ز چرب و نهم شیرین)  
 گونا باشد در جهان قسمت بجزمان و پیرم (یا که مان نیم سیرم)  
 همچو منعم گونا باشد مراد گونا نعمت (کی ز مال فی زوالت)  
 داده نعمت چو از فضل و هنر می قدیرم (آن خداوند خیرم)  
 هم بگاه نقش و لکش همچو مانی بی یلم (اذا این فن بعد یلم)  
 هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی یلم (در سخنانی شیرم)  
 در نجوم و خواهر سپهر بوسل و نیمم (نیز حکمت را علمم)  
 هم به شعر و نظم اکنون همچو صاف و خیرم (شعر تازی را جریم)  
 با چنین فضل و هنر باشد مرا تفصیل دیگر (که آن بود از فضل برتر)  
 باشد آن تفصیل مداحی بدرگاه امیرم (آن شه گردون خیرم)  
 پیشوای دین امیر المومنین شاه ولایت (منع جو و عنایت)  
 آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم (عرش هم گوید قصیرم)  
 علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان (مطلع انوار ایلان)  
 کافقاب از نور رای انورش گوید منیرم (هم ز روشنیتیرم)  
 از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر (هم بباطن هم بظاهر)

تیر را فخر اینکه در دیوان او گشته دیرم (تا که بر چرخ دیرم)  
 قنبرش را میزد تا حکمت آموز و بلفان (وین شکستنی است از آن)  
 هم عجب نی کر که گوید پیر هر ز و شفیقم (که ملازما جمله پیرم)  
 پادشاه سرور اسیر اهما بنده نواز (نی محبت بی نیاز)  
 من که تادم تو گویم تو بزرگ و من حقیرم (تو غنی و من فقیرم)  
 من ذلیل و مستحیرت من مطیع و مستعین (من فقیر و شکست)  
 تو معینم تو نصیرم تو امیرم تو مجیرم (هم توئی نعم انصیرم)  
 این قصیده مطول است و تا آخر همین طور در قافیه متوافق است

درس (۴) اکنون برویم بر سر مطلب اصلی یعنی تقسیم صنایع  
 بدایع و آن برد و قسم است صنایع لفظیه و صنایع معنویه -  
 صنایع لفظیه آن است که محاسن کلام در لفظ اشعار باشد  
 و صنایع معنویه آنکه محاسن در معنی یافت شود اگر چه لفظ هم  
 به تبعیت معنی دارای محسنات خواهد بود - بعضی از بدیعیین  
 معنوی از کلمات را از جمله صنایع شمرده و در کتب خود ذکر نموده  
 و ما آنها را ترک کردیم و ترک آنها برای این بود که پاره از آنها



داخل و علم معانی است و برخی راجع بعلم بیان که از صنایع یعنی  
شمرده نمیشوند و بعضی از آنها صنعتی است که در ضمن صنایعی که  
مذکور میگردد خواهد آمد - عجب اینست که سلاست را مثلاً از  
صنایع شمرده اند یا شعری که خالی از تقصید باشد آنرا هم صنعتی  
دانند و حال اینکه این مطلب واضح است که همه اشعار دنیا باید  
سلیس و خالی از تقصید باشد خلاصه شخص متبع البتّه تلفت خواهد  
شد آنچه را که ذکر نمودیم و خواهد درک نمود -

امحال شروع نمائیم در ذکر صنایع لفظیه و معنویه و آنها را  
اعم از لفظیه یا معنویه بر ترتیب حروف تہجی بنویسیم -  
این مطلب را ہم باید دانست که بعضی از صنایع لفظیه  
که در عدا و معنویه ذکر کرده اند و بعضی را بعکس و ما در ضمن  
ذکر و بیان آنها اشاره باین مطلب نمائیم -

و بعضی از صنایع هستند که میتوان آنها را لفظیه دانست و هم معنویه  
یعنی شایسته هر دو صورت خواهد بود و از این معنی نیز در ضمن اشاراتی  
میرود و بابت التوفیق

## صنایع لفظیه درس (۵)

ابداع<sup>(۱)</sup> - اختصاص بیک صنعت ندارد میتوان گفت که این  
صفت سرآمد تمام صنایع است و آنرا سلامه الاتحراع نیز  
نام نهاده اند و اختصاص بصنایع لفظیه و معنویه ندارد یعنی شایسته  
هر دو میشود و آن چنانست که مستکمل یا شاعر کلامی گوید یا شعری که  
در آن چندین صنعت از صنایع بدعییه باشد بیا به بیت یا کمره ویم  
شده و گفتش نیز دشوار است در آیات کتاب الهی از این قیل  
هست و این معجزه است از آن کتاب مجید مثال از قول خدا تعالی  
﴿قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلُغِي مَاءُكَ وَيَا سَّمَاءُ اقْلُغِي غَيْصَ الْمَاءِ وَخُصِّي  
الْأَمْرَ وَاسْتَوْتِ عَلَى الْجُودَى قِيلَ بَعْدَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ گفته اند  
بیت و سه صنعت برین در این آیه مبارکه است در کتاب انوار الابرار

ابداع در لغت بمعنی طرز نو ندادن است و نوپردن آوردن  
و قیل<sup>(۲)</sup> انج یعنی گفته شد ای من بل کن آب خود را و ای آسمان باز بایست  
و فرو رفت آب و تمام شد کار و قرار گرفت آن کشتی بر کوه جودی و گفته شد  
دوری باد برای قوم ستمکاران -



تفصیل آن مذکور است مثال از شعر تازی -

بالغیث واللیث از ری فی عطاء و سلی

فالغیث سبکی حیاء اللیث فی اجم

بیت پنج صنعت در آنست مثال از شعر پارسی از شاعر بیت

خوش بود گر از وفا نشویم آید در کنار

در کنار آید نه در سپنج خار ابر کنار

در این بیت صنعت تجنیس و قلب و متضاد و رد و العجز علی الصدر

و عکس موجود است اگر چه شعرش لفظی ندارد اما مثال را تمام است

و این صنعت ابداع را در عدد لفظی و معنوی هر دو میتوان

آورد (فافهم)

درس (ع) (اسلوب حکیم)

بعضی تعریف اینصفت را در قول بوجوب نموده اند و آن

سهوی است بین زیر که قول بوجوب در کلام متکلم است که معنی

بالغیث الخ بیار ان و شیر طعمه میزند از سخاوت و جود بدن پس باران

اگر چه میکند بیار بدن و شیر دانی زار است -

ان

آن کلام را ابطال نماید اما صنعت اسلوب حکیم آنست که محاب

حل کلام متکلم را بخلاف مراد متکلم بنماید مثلاً او اینهم اقامی دارد

الکتابیکت مثل ینایم مثال از شعر تازی در کتاب

مطول مطور است (حجاج شخص ضحی که قببری نام داشت

و مخالف او بود گفت لا حکمت علی الادهم - یعنی زنجیرت

قببری جواب داد مثل الامیر حل علی الادهم و الاشهب -

ادهم را بمعنی اسب گرفت باز حجاج گفت و لیکت انه جدید -

یعنی مرادم از ادهم آهن است باز جواب داد لان یکون

حدید خیر امن ان یکون بلیداً حدید را اسب تند رو و نخرج برداشت

مثال از شعر پارسی استادی فرماید

گفتش باید بری نامم زیاده گفت آری میبرم نامت زیاده

درس (ص) اشتقاق - این صنعت را اقتضاب نیز خوانند

و آن چنانست که کلماتی آورده شود که حروف آن در کلمات متجا

و متجانس بوده و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند -

مثال از قول خدا تعالی -

فأقم



فارقم و جنت للدين القيم مثال دیگر یا اسفا علی یوسف مثال از شعر  
پارسی سلمان ساوجی گوید

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد

هوای جنت کویت حیات جاودان دارد

اعراض - این صنعت در حشو مرقوم میگردد مفصلاً

در س (۸) (اعنات)

این صنعت را لزوم مالا یزوم نیز خوانند و آن چنانست که  
چیزی را تکلف کنند که آن چیز وجودش لازم نباشد ولی وجود  
آن سخن تمام باشد مثل اینکه قبل از حرف ردیف حرفی را الزام  
نمایند مثل گلشن و جوشن که آنها با دامن و مسکن قافیه است  
ولی شین را برای آرایش سخن آرند مثال از قول خدای تعالی  
و اما الیتیم فلا تقهر و اما اسائل فلا تنهر مثال از شعر پارسی

فارقم انخ یعنی پس پا آوروی خود ابروی این است - یا اسفا انخ یعنی  
ای اندوه من بر یوسف - فاما الیتیم انخ یعنی پس اما یتیم را قهر کن  
و سائل را محسوم نما -

### رباعی

چون عارض تو ماه نباشد روشن<sup>(۱)</sup> ماند رخت گل نبود در گلشن  
شرکانت همی گز رکنه از جوشن ماند سنان کیو در جنگ پشن

در س (۹) (المتزام)

این صنعت را بعضی بالزوم مالا یزوم می دانسته اند ولی چنین  
فیت بلکه با صطلاح بدیعون التزام است که مقرر شد که یک  
اسم یا دو اسم یا بیشتر در هر شعری پاوردند چنانچه شاعری در  
هر مصرعی لفظ بخردا ذکر نموده -

سعی الله بخدا و اسلام علی محمد<sup>(۲)</sup> و یا جتد انجید علی النامی و البعد  
نظرت الی نجد و نجد ادوین<sup>(۳)</sup> لعلی اری نجد او بهیات من نجد

اگرچه این اشعار را شاید برای صنعتی دیگر آورده اند ولی برای  
ما در اینجا نیز مثالی است و کاتبی در قصیده مقرر شده که

چون عارض انخ این رباعی ز چهار شاعر است غصری فرخی عجمی فردوسی -

سعی الله انخ یعنی سیراب کند خدا بخدا و تحت بر نجد ای قوم چه قدر نیکوست نجد  
جدائی و دوری - نظرت انخ یعنی نگاه کردم بوی نجد و حال اینکه بنده فاصل بود و شاید بنده  
نجد را دور است نجد



اسم شتری و حجه را در مصری پاورد (این است)  
 مرغی است شتر بار با حجه تن شتر ولی نگویم کجا و حجه من  
 و چنانچه استادی فرصه الله و له در قصیده طراز را در هر شعر  
 تکریم شده تا آخر

در این برای سنجی طراز هفت اقلیم بود مالک ایران حکم رای قویم  
 و له ایضا در قصیده رکن را التزام داده  
 هیچ میباید انی چه باشد معنی رکن رکن

جزو اعظم ز افیش در سایا در زمین

درس (۱۰) (براعت استهلال)

این صنعت چنان باشد که متکلم در اول کلام چیزی گوید که مناسب  
 مطالبی باشد که بعد ذکر میکند با لفاظ لطیف که صریح نباشد بلکه  
 بطور اشاره که مخاطب به ذوق سلیم باند که بعد از آن متکلم  
 چه میخواهد بگوید گفته اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام  
 مجید ربانی است براعت استهلالی است برای آن کتاب  
 براعت معنی روشنی و وضاحت است -

آسمانی

نمبر (۷)

آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانچه در رب العالمین الرحمن  
 الرحیم اشارت بمعرفت الله و صفات الله است - و در مالک  
 یوم الدین - معرفت معاود - و در ایاک نعبد - معرفت عبادت  
 و در ایاک نستعین - علم انقیاد - و در اهدنا الصراط المستقیم  
 علم سلوک - و در انعمت علیهم - معرفت و علم باخبار امم سالف  
 از سعادت کسانی که اطاعت کرده اند - و در غیر المنضوب  
 الی آخر - معرفت بامی که مخالفت کرده شقاوت و عصبیان بنوده اند  
 مثال از شعرتازی

بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا و کوکب المجدی انق العاصم  
 مثال از شعر فارسی خواجه حافظ شیرازی راست

افتر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن  
 مقدمش یارب مبارک برسد و دامن  
 اشارت بجلوس پادشاهی است

بشری انی شروه باد پس تحقیق و فکر و اقبال آنچه را وعده داده بود و ستاره  
 بزرگواری در افق بلند صود کرد -

تبدیل

م اشارت به بودی است



تبدیل - در صفت عکس مرقوم خواهد شد -

## درس (۱۱) (تجزیه)

آنست که شاعر اجزاء بیت را تجزیه کند در عرب بدو ریه تجزیه میکند مثلاً کثیر را چهار جزء قرار میدهند که جزء اول و آخر سیم پیکت ریه باشد و جزء دوم و چهارم بیکت ریه تمام شاعر

بهین طور مثال - از شعر مازی

ورثت فی کلمی جزیت من نبی

ابدیت من حکمی جلّیت من حبسی

آما در عجم یک بیت را بچهار جزء قرار میدهند (آنرا چهار پاره نیز گویند) سه جزء آنرا بر یکت سبع میآورند و در جزء چهارم مرا

قافیه را میکنند امینست که این صفت استخوانند و بعضی فرق

میان تجزیه و سبع گذارده اند و تحقیقاتی دارند که در اینجا گنجایش

ندارد و موجب اطال است مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

در نیت انج یعنی توریه کردم در کلام خود تجزیه کردم از نسب خود مظاهر ساختم

از حکمتای خویش را آشکار کردم حسب خود را -

می آفتاب ز رفشان جام بلورش آسمان

مشرق کف ساقیش ان مغرب لب یار آید

بربط چو عذرا مریمی کاستنی دارد همی

وزر و زاون مسردمی باناله زار آید

## درس (۱۲) (تجنیس تام)

آنست که دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در کتابت و قرائت

مثل یکدیگر باشد اما در معنی مختلف مثال از قول خدای تعالی

یَا دَاوُدَ سَنَابِرَ قَدْ یَذِیْبُ بِالْأَبْصَارِ یُغْلِبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ

و ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار مثال از شعر پارسی

ایلی شیرازی در سحر حلال گوید -

ز گس افون گرش آهوشده | مستی آهوش آهوشده

یگانگی یعنی نزدیک میشود روشنی برق ابرها که برده و خیره کند چشم را زیر و رو میکند

خدا شب و روز را در برستی که در این تغییر و تبدل هر آینه عبرت است از برای

صاحبان بصیرت و عقل - ابصار اول جمع بصیرت یعنی چشم - ابصار دوم

جمع بصیرت یعنی عقل است - آهوی دوم یعنی عیب است -



## درس (۱۳) (تجنیس خط)

آنرا تجنیس مضارع نیز گویند و هم تجنیس مشابه و بعض دیگر تجنیس مصطف خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت مشابه باشند ولی در لفظ مختلف مثال از شرعی نسبت بامیرالمؤمنین علیه السلام می دهند که بمویه نوشته - غرگ غرگ فصار قصار ذلک فاش فاش فلک فلک شدی بندی - مثال از شعر پارسی املی گوید -

تشنه این جان مسکین بوی ازان لف مشکین

تازه شد زان بوی مشکین و غصا بر جان مسکین

## درس (۱۴) (تجنیس زاید)

که آنرا ذیل نیز گویند و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخر یکی از آنها حرفی زاید باشد مثال از شعر آمازی -

فرگ - یعنی فریب داده است تو را عزت تو پس گردید انجام این عزت تو ذلت و خوار می پس ترس فل بدخود را پس شاید است کرده شوی بسبب آن حثیت و خوف

فیایو ملهم من مناف منافع و یا لیسلمکم من مواف موافق

مثال از شعر پارسی

بی موی تو ام زمویه چون موی بی روی تو ام ز ناله چون نال

## درس (۱۵) (تجنیس لفظ)

در انوار الیریح میگوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط و مخالف است یکی دیگری را در حسنی اما با هم در لفظ مشابهتی دارند مثل مناسبت ضا و طا و صا و سین و نون و تونین

مثال از قول خدای تعالی و جوه یومئذ ناضره الی ربها

ناطره (دانتی) مثال از شعر پارسی

خواندگار ای که افکنده صریر کلک تو

لرن بر جان خداوندان دهیم و میر

اما بعض دیگر گویند تجنیس لفظ آنست که اتفاق در لفظ داشته

قیایو بها - یعنی پس تعبیر میکنم ای روز محبوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که منافی و منافق

بود و عجب میکنم ای شب محبوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که روا آورنده و موافقت کننده بود

و جوه - یعنی خضاره ای و آنروز قیامت تازه و خرم است بسوی حمت پروردگار و نور نظر کننده است



باشند و اختلاف در کتابت مثل خوان و خان و خواب و خاب  
و خور و خورد و خواست و خاست مثال از شعر پارسی -

سبل بر طره ات بآب است | گل پیش رخت چو خار خوار است

درس (۱۰) تجنیس مثل - در زاید که شست  
تجنیس مرکب - آنست که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد  
و دیگری مرکب یا هر دو مرکب باشند و این بر سه قسم است  
قسمی مقرون که آنرا تشابه بنیز گویند باینطور که در لفظ و خط متفق  
باشند مثال از شعر تازی -

اذا ملک لم یکن ذاهبه | فدمه فذلته ذاهبه

مثال از شعر پارسی از ابلی شیرازی -

خواجہ در ابریشم و ما در کلیم | عاقبت ای دل همه یکسر کلیم

قسم دوم را مفروق گویند که در لفظ تشابه اما در خط مختلف باشند  
مثال از شعر تازی -

اذا - یعنی هرگاه پادشاهی نبوده باشد صاحب بخشش پس و اگر از دراپس دولت او  
رونده است و زایل شونده

کلمه قد اخذ اجمام و لاجام لنا | ما الذی ضره یراجام لوجامنا

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

ساقی از آن شیشه منصورم | درک و در ریشه من صورم

قسم سیم از تجنیس مرکب را مرفوع خوانند و آن چنانست که یک  
لفظ آن متصل باشد و لفظ دیگر مرفوع از کلمه دیگر مثال از شعر تازی

هتف البصیح بالبحی فاستقینها | خمره ترک الحلیم سفینها  
ست ادری من رقه صفاء | هی فی کاسهام الکاس فیها

مثال از شعر پارسی

از چه گاه غم نداری میل جام | تو سن غم را ز جامی کن بجام

درس (۱۱) تجنیس مطرف

کلمه قد - یعنی هر یک از شما تحقیق گرفته است جام را و نیست جامی برای آنچه جز است

که ضرر برساند بدو آورنده جام را اگر نیگونی کند بدو بار - مرفوعی چنانچه

در پرسته گردیده - هتف - یعنی خبر ده صبح باریکی یعنی بیا شامان مراد آن آری که شرب

را که میگذارد شخص برده بار را بی خرد و نادان من نیستیم که بدانم از نازکی و لطافت جام و

صفای شراب که آید شراب در جام است یا جام در شراب



در انوار البریج گوید این صنعت چنان است که کحرف در اول یکی از  
آن دو لفظ زیاده باشد بخلاف ذیل که آن کحرف در آخرش  
زیاد بود مثال از قول خدای تعالی و التفت الساق بالساق الی  
رتبک یومئذ المساق اما دیگران تخفیف مطرف را گویند آنست که  
دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند مگر حرف آخر که مختلف مثل  
ایخیر تمقود و بنواصی نخل مثال از شعر پارسی باعقاد صاحب  
انوار البریج - استامانا الاجل فرصة الله وله درغلی فرموده  
گرچه جان در طلب لعل تو فرسود و لم آسود لیم تا لب لعل تو شود  
مثال باعقاد دیگران عینی قول ثانی

بر بجای طسام بود طعان | بر بجای شراب بود شرار

در س (۱۷) (تجنیس مکرر)

آنست که دو لفظ از یک جنس پہلوی هم پاورند و اگر از اول لفظ

تجنیس یک حرف یا دو حرف زیاد باشد رد ابو و مثال از شترازی

و التفت - یعنی می چید ساق پا با ساق پا بسوی پروردگار تو است محل سوق در این

ایخیر یعنی غولی بسته و گره زده شده است بهیشانی اسبها -

النبیه بغیر التغم غم و بغیر التسم سم مثال از شعر پارسی

اگر چه مست گشت را چون برانرا | مراد است نیاید چو تو بخار خرا

ایضا شاعری گوید

ای ز لعل آتشین در دل گلزار | غیر دل بدون نداری ای بیت کار

در س (۱۸) (تجنیس ناقص)

آنست که اتفاق در حروف داشته ولی در حرکات مختلف

مثال از شترازی التغم کاحنت خلقی فحن خللی مثال از

شعر پارسی سلمان سادجی گوید

در جات مرا محسوس و فانی بند | در وفات مرا در حجاب می بند

در س (۱۹) (ترتیب)

آنست که اوصافی را ذکر کنند از برای موصوفی که آن اوصاف

تبرقیب خلقت طبیعت باشد قال الله تبارک و تعالی انما خلقکم من

تراب ثم من علقه ثم من مضطجع ثم یخرجکم طغیاء ثم یلقی الی البحر ثم یسوق الی صفا

النبیه - یعنی شراب بدون ادراغ نم داند و است و بدون چربی دینی کبابی سم و زهر است

التغم - یعنی خدایا چنانکه نیکو گردانیدی خلقت مرا پس نیکو گردان فی مرأی - یعنی بدستی که

از فرید تو شاد را از خاک پس از خون بسته پس از گوشت فانیه پس چون می آرد و دم شمارا گوید  
پس از جهت اینکه برسد تو تا خود را پس برای اینکه بوده باشد پیران



مشال پارسی ناصر خسرو گوید

ساقی روز ازل تہ جسہ عہ پر خاک رحمت

تاک شد انگور شد می شد نصیب یار شد

درس (۲۰) (ترجمہ)

این صنعت در مقدمه اول کتاب مرقوم شده و گذشت

ترصیع - آنست که کلمات و الفاظ را در فقره آخری همان

وزن و قافیه که در فقره اولی است پیاورد مثال از قول خدا

تعالیٰ اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِيْ نَعِيْمٍ وَّ اِنَّ الْفَجَّارَ لَفِيْ جَحِيْمٍ شَرْطِي

ترصیح ذکر یوصف فی محرم (۱۴۵)  
تصریح شعری لطیف منہ معظم

مثال شعر پارسی انوری کوید

ای منور بتو نجوم جمال وی مقدر بتو رسوم کمال

ترجمه در لغت بمعنی ترکیب کردن است - ان الابرار - یعنی بهر سستی که نیکوکاران

ہر آئینہ در نعمت اند و بد رستی کہ بدکاران ہر آئینہ در دوزخ - <sup>(۳)</sup> ترصیح شعری - یعنی پیر

نمودن جواب یاد کردن صفتی است در آن معوج که احترام کرده شده و با قافیه آورده شده

من لطافتی است از آن ممدوح که برشته کشیده شده

درس (۲۱) (ترصیح مع الجملین)

آن است که هر دو فقرات نظم یا شعر متفق اللفاظ باشند ولی مختلف

المعاني مثال از شعر تازی شیخ شهاب الدین سهروردی فرموده

ارمی قدمی اراقومی قهانومی فضا نومی

مقصود ما از این مثال این است که هر مصرعی از آنرا شعری

وانته بایشم که هر مصرعی شاه برای ترصیع مع الجین باشد

ولی نظر باینکه دو مصرع را یک شعر محسوب داریم بطوری که قصد

فأجل أن بوده در این صورت جناس ملحق خوانده میشود مثال از

شعرا پارسی مولوی فیض مودہ

چون از او گشتی همه خیر از تو گشت

درس (۲۲) (ترکیب)

در مقدمه اول از کتاب مستور گردید

تشیع در تشابه الاطراف مذکور خواهد شد

یمنی می نیم قدم دیای خود مرا که رنجت خون مرا پس خوار شد خون من

پس آگاہ باش ای پشمانی من



تصحیح - آنرا بسج نیز گویند این صنعت بر سه قسم است اول بسج متوازی و آن چنانست که در آخر نشد یا نظم و کلمه آورده شود که متفق در وزن و قافیه باشند از قول خدای تعالی <sup>(۱)</sup> فیما سر مرفوعه و اکواب موضوعه مثال از شعر پارسی ابلی راست

ز شوق روی تو دیدن بدو و داغ خوشیم  
ز فوق کوی تو دامن و رود و باغ کیشیم

دویم بسج مطرف و آن چنانست که به روی متفق باشند ولی بوزن مختلف مثال از قول خدای تعالی <sup>(۲)</sup> ما کم لاترجون لله وقا و قد خلقکم اطوارا مثال در شعر پارسی سلمان سادجی گوید

ما بخدا تا خیال خال تو داریم || حال پریشان از خیال تو داریم

سیم بسج متوازن و آن چنانست که دو کلمه در وزن متفق باشند و بس مثال از قول باری تعالی <sup>(۳)</sup> و نارق مصفوفه و زرا بی ماثو

سر - یعنی تنهایی بگذرد ای بناده شده - روی عبارت است از آخرین حرف اصلی در الفاظ تشابه الاواخر و متغایر المعانی - یعنی چه چیز است برای شما که امید ندارید خدا را سگیتی و غیبی و تحقیق که آفرید شمار اطوار ای مختلف - یعنی پادشاهی هم بر سره در شما

مثال

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

دی ناله از داغ هجرت کشم | کسی باده از جام وصلت چشم

و بعضی قسم چارمی برای بسج خیال کرده اند و آنرا بسج مرصع خوانده اند ولی حق اینست این قسم از قبیل ترصیع است

درس (۳۳) (تشابه الاطراف)

آنرا تبسیع نیز میگویند این صنعت چنانست که ناثر یا شاعر هر بسج و قافیه که در شری یا نظم یا نظمی آورد و هائرا عاده دهد در اول بیت بعد آن مثال از قول خدای تعالی <sup>(۱)</sup> و عده الله لا یخلف الله وعده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهر ائمن الحیوة الله نیا در این مثال نظر است و آن اینست که اول در مقام نفی است یعنی مثبت ابو نواس گوید

خرمیه خیر نبی خازم | و خازم خیر نبی دارم

و عده الله - یعنی وعده خداست خلاف نیکند خدا وعده خود را و لکن بیشتر مردم نمیدانند میدانند ظاهر زندگی است را - خرمیه - یعنی قبیل خرمیه بسترین قبیل بی خازم هستند و خازم بهترین قبیل بی دارم اند -

و دارم



و دارم خیر تیم و ما	مثل تیم فنی آدم
شال از شرپای سی استا و نا الاجل فرصه الله و له مسقطی در مع	استا و خود گفته که از اول تا آخر که قریب بیت بند است این
صفت را و راست چند بند از آن نوشته میشود	
دوباره باد بهار بیاض شد پی سپا	بیاض شد پی سپا ریزی از هر کجا
نیمی از هر کنار شد آشکارا چو پار	شد آشکارا چو پار نوالی از مرغ
نوالی از مرغ زار بر آمد از مرغزار	
بجای باران سحاب نشاند لولی	نشاند لولی تر بشای شجر
بشای شجر هزارها نوچه گر	هزارها نوچه گر به پیش گل باهر
به پیش گل تا سحر بشکوه از دست غل	
چمن ز فربار بود چو خرم بهشت	بود چو خرم بهشت زنبه اطراف
زنبه اطراف کشت شده بهشت	شده است بهشت چنان اردی
جهان اردی بهشت کند بخله مختار	
پراز شقایق شده است فراز دل	فراز دل و دمن بود چو کان من
و دارم - و دارم سبترین قید تیم اند و نیست مثل تیم در بنی آدم -	

بود چو کان من زلاله صحن چمن	زلاله صحن چمن بگونه چون بهر من
بگونه چون بهر من بود چو مشک ستار	
شکوه در بوستان بشا خبر مید	بشا خبر مید گشود چشم مید
گشود چشم امید که ناکل آید پدید	که ناکل آید پدید نمود چشمان سپید
نمود چشمان سپید تو کوئی از انتظار	
نکر بخیل که چون بلف داده است	بلف داده است بایان کجا
بر آن نشاند گلایه قطره ای سحاب	ز قطره ای سحاب کسی کند اضطراب
همی کند اضطراب چو عاشقی بی قرار	
یست ز کس قبح ستاده پرسی	ستاده بر پایست از آنکه شدی
از آنکه شدی پست او ساغر زد	نه داد ساغر زدست یکدم از پاست
نه یکدم از پاست که وارده از خار	
چو مطرب کان شوق سرود خواند کرا	سرود خواند کراف و گل زند و
به دور گل زند و اف همی نماید طواف	همی نماید طواف بجای آب صاف
بجای آب صاف چو رای شیخ کبار	
بهرمن یا قوت است - زند و اف بیل است	



جناب شیخ مفید معین شرع معین	معین شرع معین بر بد و تقوی و بد
بر بد و تقوی و بدین کشتن باشد	کشتن باشد قرین زایل روی من

زایل روی زمین خوش نمود اختیار

در س (۲۴) (تشریح<sup>(۱)</sup>)

این صنعت چنان است که شاعر مثنوی گوید بحری از بحر که هرگاه  
جزئی از اجزاء دو مصرع آخر حذف نمایند باز شعری باشد  
بحری دیگر یا اینکه جزئی از اجزاء مصرع آخر را حذف کنند پس  
اول با آنچه باقی مانده مصرعی گردد مثال از شعری

نشوان من خمر الصبی فکانه	غصن میل مع الصبا مراما
--------------------------	------------------------

(بجذف اجزاء آخر دو مصرع این طور می شود)

نشوان من خمر الصبی	غصن میل مع الصبا
--------------------	------------------

مثال دویم قول حریری است

<sup>(۱)</sup> تشریح - در لغت پان کردن راه دیگر باب آوردن شران -

<sup>(۲)</sup> نشوان - معنی ست است از شراب عشق پس گویا شاد است که  
حرکت میکند با باد سحرگای -

یا مخاطب

بفر

یا مخاطب الدنیا الدنیه نسا	شرک الردی و قراره الاکار
دارستی ما ضحکت فی یوما	اکبت غدا تبألها من

(بجذف دو جزء آخر دو مصرع آخر اینطور میشود)

یا مخاطب الدنیا الدنیه انما شرک الردی	
دارستی ما ضحکت فی یوما اکبت غدا	

مثال از شعر پارسی استادی الاجل فرصه الله وله هر دو قسم  
را فرموده مثال از برای قسم اول

ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان

جام می ده تا بکی داری قتل پستان  
(بجذف اجزاء آخر دو مصرع اینطور می شود)

ساقیا فصل بهار و موسم گل	جام می ده تا بکی داری قتل
--------------------------	---------------------------

مثال از برای قسم دوم

<sup>(۱)</sup> یا مخاطب - یعنی ای طلب کننده دنیای پست بدست که این دنیا دام هلاکت و جای  
که در تهاست سرائی که هرگاه بگذرد در روزی بگریزند و ای آنروز هلاکت و زیان  
باد او را از سر او بدون یا تفت بر آن باد -

یا مخاطب



نخوردن چسب در تلاشی تو ای جان مخور نقد پر  
دریغ است کافی بلاشی چو حیوان کن اشکم آخر

(بجذف دو جزء آخر و مصراع آخر ایات انی طور می شود)  
نخوردن چرا در تلاشی تو ای جان

دریغ است کافی بلاشی چو حیوان

درس (۲۵) (تصحیف)

که آنرا مصحف هم میگویند این صنعت چنانست که الفاطی آورده  
شود که بتفسیر نقاط و بحرکات معانی دیگر از آن مفهوم گردد بطوری  
که حاجت بتکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم معطل نماند

مثال از شعر تازی رشید الدین و طواط گوید

(۲۶) یا حامل القرآن انت الصابر انت المحب والفتی الفاجر

(۱) تصحیف در لغت بمعنی خطای در نوشته است - یا حامل - یعنی ای بردارنده قرآن  
تو صبر کننده و تودوستی و جوان فخر کننده اگر حامل را جاہل و صابر ضار و محب  
را محب و فاجر را فاجر بخوانند معنی این است ای جاہل شدن تو ضرر رساننده  
و بسیار فریب دهنده جوان فاجری هستی

مثال

مثال از شعر پارسی هم رشید الدین از شاعری نقل کند

تاج دولت ای جهان بی نظیر از تو عاقل تر نباشد هیچ پیر

(درس ۲۶)

(۱) قصد پیر - در بیان رد العجز علی القدر مرقوم میگردد

(۲) تضمین مزدوج - آنست که متکلم بایشاعر بعد از مراعات

حدود اشباع و توانی در اثناء کلام و لفظ مزدوج سپاورد از جهة

ارایش سخن مثال از قول خدای تعالی و جگانه من سباء ببناء

یقین مثال استادی در تاریخی فرموده است

یازده روز از صفر بگذشت کارزار سپینی

بار بست خویش ست برد دست از جهان شد

(درس ۲۷)

(۵) تعدید - در سیاقه الاعداد مذکور خواهد شد

(۱) تعدید - در لغت باز گردانیدن و در گذشته - تضمین در لغت پذیرانیدن و تاوان

(۳) و اوان است - مزدوج در لغت یعنی هم قرین - و جگانه من سباء - یعنی آدم

(۵) تور از شعر سبأ بخترتینی - تعدید در لغت بمعنی مال بسیار جمع کردن است

تکرار



مکرار - که آنرا تکریر نیز خوانند و مکرر هم گویند این صنعت  
چنانست که کلمه را مکرر کنند یا بیشتر از دو بار برای نکته و آن نکته  
یا تاکید راست یا تعظیم یا انداز یا تشبیه یا تهویل و غیر ذلک  
مثال از قول خدای تعالی کلا سوف تعلمون کلا سوف تعلمون  
مثال از شعر تازی شاعری گفته

و هیات میهات ایقن و ابله و هیات خل<sup>(۲۷)</sup> بالیقن تو ابله

مثال از شعر پارسی عجمی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابرو<sup>(۲۸)</sup> هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار

در س (۲۸) (مشتق اوصاف)

از احسن اللفظ نیز خوانند و آن چنانست که از برای شیئی  
صفات متوالیه ذکر کنند مثال از قول خدای تعالی هو الله الله  
لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر

کلا سوف - یعنی حاشا زود باشد پس حاشا زود باشد بدانند - و هیات - و دور است  
دور است صحرای عقیق و ابله آن عقیق و دور است دوستی که عقیق موهبت کردیم او را

هو الله - یعنی او است خدای بخشنده که نیست خدای بختی که او پادشاه پاکیزه سالار این گردانند  
صاحب عظمت و از چند و بسیار تلافی کننده بزرگ -

مثال

مثال از شعر پارسی قافیه گوید

بگردون تیره ابری باد اوان بر شد از دریا  
جواحه خیزد و گوهر بسیند و گوهر ریزد و گوهر زرا

در س (۲۹) (توزیع)

این صنعت چنانست که متکلم وزع نماید حرفی از حروف هجی را در  
هر کلمه معنی مقرر شود که حرف معنی را در هر کلمه پیارد و مثال از  
قول خدای تعالی اگر چه بغیر قصد موده است کی نتجت<sup>(۳۰)</sup>  
کثیراً و ذکر کن کثیراً انکنت بنا بصیراً کاف لم نردم در  
کلی است مثال از شعر تازی میم را مقرر است

تمه المحبتی المجومین ملک ابایکرم من محب و من نعم

ایضا در این شعر عین را الترام نموده است

علی النفاة جمیعاً وزعوا نعماً فعاوا عوز بهم بالغوا لعظم

توزیع - در لغت پراکنده کردن است - کی نتجت - یعنی از جهت اینکه تسبیح و تتریکیم تو را بسیار  
در بستیک تو میباشی بادیا - محم - نمیشی که برگزیده عطا کرده شد است از جانب خداوندی که بسیار  
بیشتری که گرامی داشته شد است از بزرگواری و از شرفها - علی النفاة یعنی برترین نشانها که مقرر کرده اند  
نعمت را پس برشته است فقیرترین ایشان بزرگ و بزرگی -



مثال از شعر پارسی از استاد ی است سین را مقرر کرده اند  
در سایه سروی بهر ایستان از ساقی سیماسق ساغرستان

درس (۳۲) (توضیح)

این صنعت چنانست که شاعر در کلام یک کلمه تشبیه پیاور و پس از آن دو کلمه مفرد ذکر کند معطوف و معطوف علیه و آنها مفسر برای آن تشبیه باشد مثال از شر تازی است یثیب این آدم و تشبیه خصلتان احرص و الطول الامل مثال از شر تازی

و غاب عن مقلی نومی بغیبتکم و جاشی المسدان الصبر و الجدل

مثال از شعر پارسی از استاد الابل است

بمانا و در بزم ما این دو باقی یکی نای مطرب یکی جام ساقی

درس (۳۱) (جامع الحروف)

انست که در شعری تمام حروف هجاء را بکار برند که حرفی کم نباشد یثیب - یعنی پیر شود سپه آدم و جوان شود در او و صنعت کی حسد و دیگر

درازی آرزو - و غاب - و غایب شده است از چشم من خواب بجهت دوری باشد و آمده است مراد و یاری کننده که کی صبر است و دیگری چاکلی است

و مکرر

و مکرر هم نموده و این صنعت عجیبی است از عرب این صنعت را ندیدم  
مثال از شعر پارسی لطف الله نیشابوری گفت

اثر و صف غم عشق خطت <sup>(۱)</sup> نده خط کسی جنبه بضلال

درس (۳۲) (حذف)

این صنعت چنانست که تکلم یا شاعر حذف کند حرفی را یا نقطه را (و این اقسامی پیدا میکند) مثل اینکه مثلاً ترک کند حرف ممله را یعنی بی نقطه را و تمام حروف را معجزه آورد و بی نقطه وارد این قسم در صنعت منقوط مسطور خواهد شد - یا اینکه ترک

کند حرف معجزه را و تمام حروف را ممله آورد این قسم هم در صنعت غیر منقوط مرقوم میگردد یا اینکه ترک نماید حرفی را که نقاط آنها در فوق است یا ترک کند حرفی را که نقطه آنها در تحت است

این دو صنعت هم در ذکر فوق النقاط و تحت النقاط نوشته خواهد شد یا اینکه ترک کند حرفی از حروف تهجی را مثلاً الف را ترک کند یا حرفی دیگر را از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه است

نمده - حرف آخر ذال مجر است بنا بقاعده معروف -

مفصل



منفصل از الف او شایسته <sup>(۱)</sup> حجت من عظمی نعمه و سبقت حجت  
و مت حکمت و تقدست مشیت و بخت حجت و عدلت قضیت  
تا آخره باینطور است مثال از شعر تازی

قد ظل تجسج صد ری من لیس عید و ده فکری

مثال از شعر پارسی می گوید

سرور و مهر و بجز وجود کرم منبع لطف و گنج علم و خبر  
جز تو در هر کسیت کشم و دل بسته در بندگی چونده کمر <sup>(۲)</sup>

حذف و او مثل قول خدای تعالی لا اله الا انت سبحانک  
ای نکت من الظالمین مثال از شعر پارسی غرضی فرماید  
گفتم نشان ده از دهن تنگ و ستان

گفتار نیت نیت نشان اندر این جهان

<sup>(۱)</sup> حجت - یعنی سپاس میکنم کسی را که بزرگ است اظهار نیت او پیشی گرفته مهر با  
او تمام است و او را شایسته او و جاریست اراده او و رسیده است دلیل بر بیان او و بعد از آن  
حکم او - <sup>(۲)</sup> قد ظل - یعنی تحقیق که کرده است جراحت میزند سینه مرا کسی که نیت تجا و زدن  
از او فکر من - <sup>(۳)</sup> لا اله - نیست معبود حقیقی مگر تو منزه از هر نسبتی که من میباشم از استعمار ان

درس ۳۳

حسن لائق - در تین اوصاف مظهر گردید  
<sup>(۱)</sup> خوش - که آنرا اعتراض بهم میگویند صنعتی است که در اشعار  
کلام جمله آورند و بارش شروع کند به بقیه کلام مثل اینکه بگوئی پادشاه  
ما که خدا عمرش و با و خوب پادشاهی است - و خور ابر سه  
قسم قرار داده اند خوش طبع و متوسط و قبیح هر سه را بعضی داخل  
در صنایع نموده اند ولی ما متوسط و قبیح را صنعت نمیدانیم فقط  
خوش طبع یکی از صنایع است مثال از قول خدای تعالی و یحییون <sup>(۲)</sup>  
الله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون کلمه بجان خوش طبع است  
مثال از شعر تازی

و حقوق قلب لورایت لیسبه یا حبستی لورایت فیه جسمنا

<sup>(۱)</sup> خوش - دلالت زیادتی در سخن است - و یحییون - یعنی و قرار میدهند (یعنی  
کنار) برای خدا و خیران منزه می شمارم منزه شمرنی و برای خود قرار میدهند آنچه را  
که میل و خواهش دارند - و حقوق - یعنی و پسیدن دلی اگر میدیدی زبانه زدن  
آتش او را ای بهشت من هر آینه میدیدی در این دل من و دوزخ را



یا ختی شولج است مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صباکش باول تازه | گشت برخ گل غازه

در س (۳۴) (خفیا<sup>(۱)</sup>)

این صنعت چنانست که یک کلمه تمام منقوط باشد و یک کلمه  
بی نقطه مثال حسیری گوید <sup>(۲)</sup> الکرم ثبت الله جیش سوادک  
یزین واللوم غنص الله سرجن حووکیشین مثال از شعر  
پارسی سلمان ساوجی گوید

نجات معلّا تحت مهند | جنت مروج حیث موند

در س (۳۵) (ذو بحرین)

که از انون سینر گویند این صنعت چنانست که شاعری گوید  
که بد و بحر یا بیشتر از بحر و ضمیمه خوانده شود مثال از شعرتازی  
مصرع دویم این شعر -

<sup>(۳)</sup> خفیا - در لغت معنی که در آن خطوط مختلف سپید و زرد بهم رسیده باشد - الکرم  
بخشش که پاینده دارد و خدا بشکر نیک نجاتی تو را ازین میدهد و دانات و پست  
همی که پوستاند روزگار چشم خود تو را غوازی کند جمله ثبت الله و جمله غنص معترضه است

قد و ع المکت یا ذی الفی | افصح من بیازا و المال

مصرع ثانی بحر رمل و بحر سریع خوانده میشود مقصود مثال است

مثال از شعر پارسی

ای مه شکر لب شیرین بن | ای بت سنگین دل سیمین بن

ایلی شیرازی را کتابی است مستی بحر حلال تمام دارای این صنعت

ذو بحرین است بعلاوه ذوق فیتین و تجنیس نیز هست که در هر شعری

این سه صنعت را بکار برده و رباعی کشیده از آن کتاب است

ای همه عالم بر تو بی شکوه | شوکت خاک در تو بیش کوه

اضیا

خواجه در ابریشم و ماوریکیم | عاقبت ایدل همه یکسر کلیم

در س (۳۶) (ذوق فیتین)

این صنعت چنان باشد که در شعر و قافیه باشد هپلوی یکدیگر

مثال از شعرتازی ظاهراً در حدائق السحر باشد

قد و ع المکت الخ یعنی تحقیق که سخت است راه ای جوان رستگار شکی که

آلوده کرد تو شد آخرت را



یا سیده اظلمت علینا	لیلاء قاربه الاحب
قد رکضت فی الدجی	و هما خذاریة الاعنه

مثال از شعر پارسی شاعری گفته

دل در سر زلف یار بستم	وز ز کس آن نثار رستم
در صنعت ذوق بحرین مذکور شد که	سحر حلال ای تمام ذوق فحش نیز

درس (۳۷) (ذوق فحشین)

از مضمون اللغین بنیسه خوانده آن چنانست که بتی گویند که بدو زبان خوانده شود سلمان سادجی گفته است -

باو خبانه جان بهاری	آب روانی سه قراری
---------------------	-------------------

یالید - یعنی عجب شبی است که تاریک شد بر ما شب در از بسیار تاریکی تحقیق که بود شد بر ما در تاریکی اسب سیاهی که ترشاک می باشد و الهای خان او -

(۳۸) باو خبانی - معنی پارسی اشعر برای پارسی زبانان معلوم است و اگر از اعرابی دانیم باو فعل ماضی جان معنی دل جان فعل ماضی آب ایضا فعل ماضی رو همچنین باید آن را می متکلمه ایضا فعل ماضی معلوم معنی آن پاک شد دل من سیاه شد شکوه من بگشت روایت کرد مرا بت قصه رو آورام مرا

درس (۳۸) (رد العجز علی الصدر)

که از تصدیق بهم گویند ایضنت چند قسم است یکی آنکه در نظم و در لفظ پا و رند که آنجا در صورت و معنی بعین یکدیگر باشند بدون زیاده و نقصان معنی این دو لفظ مکرر آورده شود - قسم دیگر اینکه این دو لفظ که در بیشتر آورده میشود در صورت مانند یکدیگر باشند اما در معنی مختلف مثل جناس باشد -

قسم دیگر آنکه آن دو لفظ در صورت مختلف باشند اما هر دو مشتق از یک اصل بوده باشند -

قسم دیگر اینکه آن دو لفظ مثل مشتق ولی اصل هر که ام علقه باشد این چهار قسم را که دانستی و درست تلفظ شدی حالا میگویم که آن دو لفظ با قسم چهار گانه مذکور در محل تفاوت میکند میشود یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر بیت -

و میشود یکی در شوم مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت و میشود یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر مصراع ثانی و میشود یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری در آخر مصراع ثانی



این چهار قسم را یکدست است و در دست یا قتی میگویم که چهار را در چهار  
 که ضرب نمائی شانزده قسم را بحسنه علی التصدر حاصل مینائی  
 امثال آنها بر تیت مذکور میگردد و بالعربیه و الفارسیه  
 اول - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود  
 و هر دو یک صورت و معنی باشند مثال از شعر تازی

سبحان من غیر مال باقل صر و باقل ففراء المال سبحان

مثال از شعر پارسی شاعری گوید

سخن را سر است اینخداوند بن میا و سخن در میان سخن  
 و قویم - آنکه دو لفظ یکی در ششم مصرع اول باشد و دیگری در آخر  
 بیت و هر دو یک صورت و معنی مثال از شعر تازی -

متع من شمسیم عار نجده فمابعد العشیة من عار

مثال از شعر پارسی منطقی گوید

سبحان - یعنی سبحان بدون ثل مانند باقل عاجز از حکم است و باقل از زیادتی مال مانند سبحان  
 در مثل عرب هم هست که میگویند فلانی عاجز تر از باقل است - متع - یعنی بهره مند شود از بوی  
 خوش عار (عار گناه خوشبختی است) در نجد پس نیست بعد از تحقیق اشب عاری

بنده و ستم که بروز فراق از همه تن یار دلم بود دست  
 ستم - اینکه آن دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری  
 در آخر بیت نیز در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی  
 الله غارت فی جسی تقا ما بانی مقلکت من التقام

مثال از شعر پارسی

آن را که بود بدست جانی پرو ننبه و زد دست تو جان

چهارم - اینکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری در آخر  
 بیت و نیز در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

علی ایکی سه ناغنم واقاموا سلام و هل یزنی البعیه سلام

مثال از شعر پارسی سعدی فرماید

نه در دشت سبزه نه در باغ شخ بلخ بوستان خرد و مردم بلخ

پنجم - اینکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر بیت  
 اما هر دو در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

الله - یعنی هر آینه تحقیق و اگدا روی جسم من چار را بسبب آنچه در چشم تو است از چاری

علی - یعنی بر قبیل که سیر کردیم از ایشان اقامه کردند سلام و اما نزد یک میگرداند و در سلام



و ائب سودکا لغت ارسلت فن اجله منا النفس دوا

### مثال از شعر پارسی

زین بیش پایه نغمیت چون کنم بستم بر اسب خامشی از اضطراب

ششم - آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول دیگری در آخر بیت باشد در صورت یکی در معنی مختلف مثال از سمرتازی

و اذ البلال فصحت بلغاتها فانف البلال باصضاء البلال

### مثال از شعر پارسی امیر خسرو گوید

از دل هزار ناله بر آرم بوقت صبح بر شاخ گل چو کوش کنم ناله بر آ

هفتم - آنکه یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت در صورت و معنی مختلف باشند مثال از سمرتازی

فشفوف بایات المثنائی و مفعون بر ثبات المثنائی

دو ائب - یعنی گیسوای مشکینی که مانند خوشه ای انگور آویخته است پس از بته خاطر آن کیوان

نقصای ما که آخته اند - و اذ - هرگاه به بلان ظاهر کنند نقیصه و آواز پس نابود کن خردنا

را بسبب کیدن و آشامیدن شراب - فشفوف - پس بعضی خوش حاله بخواند

آیات سوره فاتحه کتاب و بعضی فریفته اند بصدا ای تار -

### مثال از شعر پارسی

نظر کر کند دیده من بعبیر بریزم روان خون او را بعبیر

هشتم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری

در آخر بیت نیز در صورت یکی در معنی مختلف مثال از سمرتازی

التمتسم ثم بالتمتسم فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

### مثال از شعر پارسی

به پشانی زگل در مرغزاری نگاری چون کف دست نگاری

نهم - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت دیگری در آخر بیت

باشد و آن دو لفظ مشتق از یک اصل باشند مثال از سمرتازی

ضرائب ابعثانی التلاح فلناری لکت فیما خیر با

### مثال از شعر پارسی

بیاز روی مرا بی هیچ حجت از من هرگز تو را ناپود آزار

دهم - یعنی آرزو کردم از ایشان پس تامل کردم ایشان را پس ظاهر شد برای

من اینکه نیست از ایشان رست نگاری - ضرائب - یعنی قسامه پدید آوردی در

بخشش پس نیستیم ماکه بهینیم برای تو در آنها مانندی



دوهم - اینکه دو لفظ یکی در حشو مصرع اول و دیگری در آخر بیت باشد  
و هر دو مشتق از یک اصل مثال از شعر تازی

يقول لي انتظر منّا ومن لي بان الموت يقطر انتفاري

مثال از شعر پارسی

تا جان بوده است کس بر باد نغشاده است مشک

زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده است

یا زوهم - اینکه دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری  
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل باشد مثال از شعر تازی

فزع الوعيد فما وعيدك ضايري | اطينين اجته الة باب نصير

مثال از شعر پارسی

در عاشقی و در حسن ای کام و لب شیرین

من رنج چو فربه دم تو خوشتر از شیرین

يقول - یعنی میگوید آن شخص برای من انتظار بکش تا وقتی که از جانب من خبر

آن شخص را بیاورد که آن انتظار میکشد مثل انتظار کشیدن من - فزع یعنی پس و اگر از

ترسانیدن را پس نیست ترسانیدن تو ضرر رساننده من یا صدامی بای که خبر میرساند

دوازدهم - اینکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری

در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل ایضا مثال از شعر تازی

كانت ابته القيسي في اخواتها | خذول تراعيها الطباء الخواذل

مثال از شعر پارسی سعدی فرموده

هر که آب و تاب و رخسار عفتا کت تو دید

چشمه خورشید را هرگز نمی آرد و چشم

سیر و هم - اینکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر

بیت اما اصل هر که ام صلیحه باشد مثال از شعر تازی

ثينا السود عن ذاك التشتي | واقفينا عن تلك التنايا

مثال از شعر پارسی

ما رواه خدمت تو بیره کن | اگر چه بشکافش بستن چو نار

چهاردهم - اینکه دو لفظ یکی در حشو مصرع اول و دیگری در آخر بیت

باشد ولی اشتقاق هر که ام از اصلی باشد مثال از شعر تازی

كان - یعنی که یا تبری که از طایفه بنی قریظ است در میان اعرابی و مانند کیا طیفی است که بچه را از آن

جوان - ثینا - برگردانیدم بدو از آن امیدن بر شتایش که دم او را از آن دندانهای شین



لعمری تقدیر آن شد یا مکانه <sup>(۱)</sup> ترا و فاضلی الان مشاهد فی اثری

### مثال از شعر پارسی

رخساره مانده چو از پرده نمود <sup>(۲)</sup> یکبار بر دلم طاقت آید  
پانزدهم - آنکه دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری  
در آخر بیت و اشتقاق آنها از دو اصل باشد مثال از شعر تازی  
و مضطرب تخفیف المعانی <sup>(۳)</sup> و مضطرب الی تمخضانی

### مثال از شعر پارسی

نابید ز چنگ افکند چنگ <sup>(۴)</sup> مضرب چو آورده چنگال  
شانزدهم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری در  
آخر بیت و اشتقاقشان از دو اصل باشد مثال از شعر تازی  
تخم الحرب صین تغمد با س <sup>(۵)</sup> و تسیل الدماء صین تس

لعمری - بر آینه بیان خود قسم که هر آینه تحقیق که بود در آسمان مکان در آینه بدین کرد <sup>(۶)</sup>  
الان منزل او در خاک - و مضطرب - و مضطرب قار و ما بر اند بر خلاصه کردن معنی و بعضی طالع  
و از اند بر خلاصه کردن معنی کشنده - تخم - خاموش شود آتش حرب و تکیه خلاف میانی  
شمسیر را و جاری میشود و غوغا و قتی که از غلاف میکشی آنرا -

### مثال از شعر پارسی

شده خاک و خاکستر آب حیات <sup>(۱)</sup> نباش بر آورده شور از نبات  
در س (۳۹) (ر ق ط)

این صنعت چنان است که مستحکم در نظم یا شعر کلماتی آورده که  
یک حرف آن نقطه داشته باشد و حرفی نقطه نداشته باشد مثلاً  
از قول خدای تعالی اذ از زلزلت مثال از شعر تازی رشید  
اللهین گوید سیدنا ذو خلق و خلق و طرف و نطق

### مثال از شعر پارسی الهی فیه

جان کند آن غمزه جان <sup>(۲)</sup> می سوزد جای می میان  
در س (۴۰) (ب ج ح)

در جمع گذشت تفصیل آن با قاصدا

### سیاقه الاعداد

که آنرا تعدید نیز گویند صنعتی است که مستحکم اسماء مفرد را  
رقطه - و لغت ما را بر مغیره رنگین است - سیدنا یعنی قاضی صاحب خلقت نیکوت و بی  
خوش و ناخوشی کلام - سجده رفت یعنی سخن شناست - سیاقه رفت یعنی راندن چار و است <sup>(۳)</sup>



بریک سیاق واقع سازد و این صنعت اگر با تجنیس یا مطابقه یا مقایسه  
یا روشد بسیار سخن خواهد بود مثال از کلام مجید و لیسو کلمه شتی  
من الخوف و الجمع و نقص من الاموال و النفس و الثمرات  
و بشر الصابرين مثال از شعر تازی متنبی گوید

انخل و اللیل و البیداء تعرفی و الطعن و انضرب القطار و القلم

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تحت و بخت

بادت اذ هر دو کیتی برقرار و بر دوام

در س (۴۱) عقد (۳)

این صنعت چنان است که شاعر چیزی از کلام خدای تعالی یا  
کلامی از حدیث یا از حکماء در شعر یا در و بلفظ و معنی همان

و لیسو کلمه یعنی هر آینه آرایش میکنیم شمارا بخیری از ترس و گرسنگی و کم شدن از

مالها و نفسها و میوه و بشارت و صبر کنندگان را - انخل - یعنی سواران و شب

و بیابان می شناسند مرا وطن بنیزه و ضرب شمشیر و کاغذ و قلم همه اینها می شناسند مرا

عقد با لکسر کردن بند میا شد و این مناسب است با صلاح آن در برنج

عبارت را در شعر داخل نماید و اگر حسد فی یا کلمه برای وزن شعر کم یا  
زیاد نماید عیب نخواهد بود در صورتی که نقص معنای آن وارد  
نیاید مثال از شعر تازی ابو منصور تمیمی گوید -

یا من عدی ثم اعدی ثم اقرب ثم انتی ثم ارعوی ثم اعرف  
ابشر بقول الله فی آیاته ان یتهاون عینهم ما قد

مثال از شعر پارسی استمادی فرموده

ای برخ زلف مسلسل قرین از لفت ارجسته لبتین

در س (۴۲) عکس

که آنرا تبدیل نیز گویند این صنعت چنانست که متکلم در کلام

مقدم به دارد حسنی و مؤخر جزء دیگر را پس آن جزء مؤخر را

مقدم کند و مقدم را مؤخر بعضی از ارباب بدین آورد و قسم کرده اند

یا من - ای کسی که تجاوز کرد پس بد او پس نزدیک شد پس قبول نمی کرد پس باز ایستاد

پس اقرار کرده و مرده باد و قور انبر مرده خدای تعالی که فرموده اگر قبول نمی کنده آمرزش

میشود برای ایشان چیزی که تحقیق پیشی گرفته است - از لفت - نزدیک گردانیده و فرام

آورده شده و بهشت برای پرهیزگاران



قسمی لفظی و قسمی معنوی ولی اکثر را بنا بر همان لفظی است و این لفظی هم اقسامی دارد که ذوق سلیم فرق آنها را میفهمد مثال از شتر تازی  
 کلام الملوك ملوك الكلام (دیگر) عادات السادات  
 سادات العادات (دیگر) شیم الاحرار احرار اشیم (دیگر)  
 کتب الاجاب اجاب الكتب - از این قبل بسیار است

### مثال از شتر تازی

رق الزجاج ورق التمر / نقش با و تشاکل الامر  
 فکما خسر ولا قصح / و کما تمسح و لا خسر

### مثال از شتر پارسی خواجه حافظ فرماید

ولبرجانان من برده دل جان / برده دل جان من لبرجانان  
 درس (۴۳) (غیر منقوط)

کلام - یعنی سخن پادشاهان پادشاهان سخن است - عادات - یعنی رسوم آقایان  
 آقایان سوم است - شیم - یعنی طبیبهای آزادگان آزادگان طبیبهاست - کتب  
 یعنی نوشته های دستان دستان نوشته است - رقی - یعنی نازک لطیف شیشه و نازک  
 لطیف شتراب پس مشتبه شد یکدیگر شکل شد کاپس کو یا شربت نیست و گویا هیچ است  
 و بخت شرب -

قسمتی از صنعت حذف است و آن چنان است که متکلم حروف را  
 بی نقطه آورد مثل لا اله الا الله مثال از شتر تازی حریری گوید  
 احد و کسادک حد اسلاح / و آورد آمل و رد اسلاح

### مثال از شتر پارسی املی راست

او عالم و علم هر دو عالم دارد / علم ملک و علم رسل هم دارد  
 هم ملک کرم دارد و هم علم هم / علم و کرم و کمال آدم دارد  
 درس (۴۴) (فوق النقاط و تحت النقاط)

اینها نیز قسمتی از صنعت حذف میباشد فوق النقاط چنان است  
 که در کلام حسرونی آورند که همه را نقطه در فوق باشد و در تحت مثال

### از شتر تازی

وقد امننت و زال الخوف مخف / نوال حسد و ولم احقر و کم خضم

### مثال از شتر پارسی

احد - یعنی میاساز برای دشمنان خود تیزی الت جنگ را و دارد گردان دارد  
 کردن آرزو مند را و روشن بخشش را - وقد - یعنی تحقیق که امین شدم و زایل شد ترس  
 در حالتی که انداخته شدم بجانب دشمن و خسیه و ظلم کرده شدم



تا دشته غمره رانده در دل زخمش در خون نشانه هر دل  
 اما تحت القاط آنست که تمام حروف را نقطه در زیر باشد مثال  
 از شعر تازی (مصرع) صبح دیکت تصباح یا صبح  
 مثال از شعر پارسی  
 بدیره کعبه سیرم بود بسیار پری روی چو ادم بود بسیار  
 در س (۴۵) (قلب)  
 که آنرا مقلوب نینه خوانند این صنعت اقامی وارد که ارباب  
 بر مع ذکر نموده اند حریری در مقاماتش این صنعت را اما لا یحیل  
 بالانکاس خوانده عجب مینماید این بن مطولی مکر قلب یا  
 مقلوب چه عیب دارد بهر صورت بر چهار قسم است قلب بعض  
 قلب کل قلب محض قلب مستوی - اما قلب بعض آنست  
 که در ثریانظم دو کلمه پاورند که بتقدیم یا تاخیر قلب یکدیگر باشند  
 مثل رقیب و قریب

مثال از شعر تازی ابو فراس گوید

صبح - یعنی بگفت که در خور صبح ای دوست من -

فغندی رخصب رَواد و غندی راس و راد  
 مثال از شعر پارسی ابلی گوید  
 کلام روح فرای تو در کمال حلاوت  
 صفای روی تو صافی تر از گهر بطراوت  
 اما قلب کل - آن است که تقدیم و تاخیر بانیلو باشد  
 که کلمه اول قلب کلمه دوم بود و ترتیب برگرد و مثل جنگ و  
 گنج و مثل تاریخ و خیرات مثال از شعر تازی و صادق السمرانی  
 حاکم من لا اجاب فتح و رمحک من لا اعدا جحف  
 مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی راست  
 رای تو یار صواب داد تو محض داد  
 فتح تو حقیق حوص و ضیف تو فیض مراد  
 فغندی - پس در نزد من است فسادانی و توشه نیکو کنندگان و نزد من است  
 فقر و اندیشه و اردو شوندگان مینمی همیشه در مدارک مسافین و ضیافت آنها  
 مهم - حاکم - یعنی شمشیر تو از آن شمشیر برای دوستان گشایش است و نیزه تو از آن  
 نیزه برای دشمنان مرن و هلاک است - حقیق یعنی مرن است



اما قلب منح<sup>(۱)</sup> - بعین مثل قلب کل است در ترتیب مگر آنکه  
 باید یک کلمه در صدر بیت باشد دیگری در بحر مثال تازی  
 رقت شائل قائلی فلذکلت روحی لا تقهر<sup>(۲)</sup>  
 ردو بحیب جوابه فکانه فی الخطه<sup>(۳)</sup>  
 مثال از شعر پارسی قوامی گنجی گوید  
 گنج دولت دهد کذا رش خنک رای نصرت کند حمایت یار  
 اما قلب مستوی است که کثیر تمام یا یک مصرع تمام را  
 حرف آخر که است اکنی و بخوانی (یعنی وارث کنه) مثل آن باشد  
 که از حرف اول خواندی و این قسم از قلب را بعضی دیده ایم قلب  
 کل خوانده اند ولی اکثر مستوی می نامند مثال از قول خدا تعالی  
 کل فی فکلت (دیگر) و ربک فکبره مثال از قول بقاء کن<sup>(۴)</sup>  
 امکانک (دیگر) کبرت آیات بکت (دیگر) مودتی بحی دوم<sup>(۵)</sup>  
 منج انجیح است که بعضی کشاده و اشتن دو بازو است - رقت - یعنی نازک و لطیف است<sup>(۶)</sup>  
 شایل ترکیب کشنده من پس از اینجه روح من قرار گیرد و در جیب اب و در پس گو یا آن جواب  
 در نظر مرده ارید بود - کل - تمام کو اکب در آستانه نشاند - و ربک - پروردگار خود را پیش  
 کن - باش چنانکه مکرر است تو را بکرت - بزرگ است آیات پروردگار تو - مودتی دوست داشتن  
 من یکی را دوام دارد -

مثال

مثال از شعر تازی دیگر صراع شاعری گوید<sup>(۱)</sup> اراانا الاله بلاانا انا  
 مثال در شعر تمام از جانی گوید  
 مودته مودم کل هول و مسل کل مودته مودم<sup>(۲)</sup>  
 مثال دیگر حسری فرموده  
 اس از ملا اذ اعسا و اربع اذ المراء<sup>(۳)</sup>  
 مثال دیگر مقصدی گوید  
 معط انا کرم مرض انا خدم من انا خضم مرک انا خضم<sup>(۴)</sup>  
 مثال از برای شعر پارسی بسیاری از شعر گفته اند معروف این است  
 شکر بسته از دی وزارت بر شوهره میل لب هر موش<sup>(۵)</sup>  
 دیگری گوید  
 بار خش و نه نیز میدیدیم زین هوش خراب  
 بازار کرمیبر و بارم را به ربی مرگ از آب  
 انا - نمایانده اند اهلای را که روشنی میدهد - مودته - دوستی او دوام دارد از برای هر کسی یا  
 هر کسی دوستش دوام دارد - اس - عطا کن شخص تقیر را هرگاه پیش خود رعایت کن هرگاه مردی بی گناه  
 معط - عطا کنده است بزرگواری اخذ و کنده است برادرشانی نزدیک کنده است به او فریاد  
 میانه کنده است به او طعام او عرب سم است صاحبش بی نظیر از آن خاند - میل انا یعنی ملوک و زوجه است

درک



## درس (۴۶) لزوم بالایلزم

این صفت در اعیان مذکور گردید

متصل الحروف در بعضی مرقوم خواهد شد -

مذکور - این صفت بقول رشیدالدین و طوایف باریچه گویند  
به حال چنانست که شعرا در وایره بنویسند که از هر طرف آغاز  
نمایند بتوان خواند که با معنی باشد

غم عشقت  
مثال دیگر هست از آن  
ضغث شیره این است که  
شروع از حرف وسط نمایند

و ختم بهمان حرف در همه مصرعها کنند در این مثال شروع از حرف  
سیم میشود و ختم بهمان خواهد شد

مردم در فراغت نیست جان اندر  
مهر و خورشید بهر آب و آتش  
مهر و خورشید بهر آب و آتش  
مهر و خورشید بهر آب و آتش

## درس (۴۷) مرتفع

یعنی چهار سو این صفت چنان است که شاعر چهار بیت گوید یا چنان  
مصرع که هم از عرض توان خواند و هم از طول مثال از شعر تازی

رشید و طوایف گفته

فراوی	سباه	غزال	ربیب
سباه	بقه	کنصن	رطیب
غزال	کنصن	رطیب	عجیب
ربیب	رطیب	عجیب	حبیب

مثال از شعر پارسی ای گوید

از چهره	افسردگی	گل را	مشکن
افروخته	رخ مرد تو	دیگر	بچمن
گل را	دیگر	خجل مکن	ای مومن
مشکن	بچمن	ایمه من	قد مومن

فراوی - یعنی مال را بود و بر و این مال را تعالی یعنی مشوقی که عهد و پیمان داده است  
و حسن شاخ درخت است رطیب تر و تازه معانی باقی معلوم است -



مبسوط۔ ایضاً مقدمہ کتاب مشروحاً مسطوراً۔

مصنف - نیز در تعریف مرقوم شد

مقطع - از آن مفصل الحروف نیز گویند و آن چنانست که هر  
استمال گفته که بهم نه پیوندد و مفصل نوشته شود مثال از شعر تازی

وان اردت دوا ز در راه ورد

شال از شتر پارسی قوامی کنجی کوید

زار و زر و نم و در و وری او	محول و ارز و دار و دوزار
-----------------------------	--------------------------

دس (۴۹) (مقلوب)

در صنعت قلب مرقوم و مسطور آید با قساها

مکرر - و تکرار مذکور گردید و گذشت

ملع — آراذ و سائین هم گویند و آن چنانست که مصرعی  
پارسی و مصرعی را عربی گویند و سانس دیگر هم ممکن است اختصاص

و این - یعنی و اگر اراده کنی علاج در درازنایست کن بنده بیامی منزل اوراد و اراد شود و اگر

اراده واری سیه‌الی را و اگه اردو اردش ن حیوان صاحب بچہ را۔

بفارسی و عربی مذکور مثال حافظ گوید

این مرغ و ش که صد فی ام انجمن  
اشی لنا و اعلی من قبله العذری

شیخ سعدی راست

عمرم با خرام غم همسواراتی  
وز می چنان بهستم که عشق روی سا

یا عاتہ الامانی قبلہ لکین فانی شخصی حکمرانی من غایت شیاقی

در ۵۰

ملکون — آنرا از بحرین بنید گویند که مش از اینها مرقوم

منفصل الحروف و صنعت مقطع مذکور شده و گذشته

منقوط۔ این صنعت ہم قسمی از حذف است که تمام حروف

را معجمه آرند بدون معلقه یعنی همه نقطه داشته باشند مثال حیرت

فمنى فمستسى محبسى

شخصی محض <sup>(۲)</sup> طبعی غرضی  
عجب تقضی تقضی غرضی

فستی - یعنی فرشته ساخت مرا پس روانه گرداندم آن محو به تخی نام بسا کر شد

که فرشته میبخت مرا عجب کرشمه و کرم - <sup>(۲۷)</sup> شعنی - فرا گرفته است و سستی اول مرا -

چشمی که مانند چشم آهونی است که چشم مردم نهند با کرشمه و لال باشد طلب میکند جاری شدن چشم



غشیتی بزینتن قشستی <sup>(۱)</sup> بزنی شیف بن ثمن

مثال از شعر پارسی سلمان ساجی گوید

زب جشنی پست جشنی زینین <sup>(۲)</sup> بخت تخی تحت بخشی پیشین

(درس ۵۱)

موازنه - آنست که شاعر تمام اجزاء بیت را بر یک قافیه  
واحد پیاورد و آخر بیت را قافیه اجنبی قرار دهد مثال از  
شعر تازی امرؤ القیس گوید

آفاق و فاد فذا و <sup>(۳)</sup> و ساد فجاد و عا و فاضل

مثال از شعر پارسی استاد من موده

ایک شاهی به زماهی ل سیاهی <sup>(۴)</sup> کن گاهی چن خاوی خوار و زار

درس موشح <sup>(۵)</sup> - صنعت چنانست که شاعر در اول هر شعری یا  
هر مصرعی یا در اواسط آن یا کلماتی آورد که چون آنها را

غشیتی - نامکان دارد و بدین بدوزیت پس لایع ساخت بر ایستای که برتری  
داشت در میان تایل بودن غیر مدح است - آفاق - فاذ بخشید پس آقا و مولی شد  
و ثابت اند پس فذ کرد آقا شد پس بخشش که در گشت پس جان کرد - موشح از موشح است  
و آن بمشایع گفته است که در نیکوی جمع

جمع نمایند نامی یا لقبی پروان آید اعلی شیرازی را سه قصیده و سلمان  
ساجی را قصیده است که از حروف او ایل آن قصیده  
قطعه استخراج میشود همچنین از کلمات او اسطر آنها اشعاری  
که هر یک از آن اشعار مثل بر صنعتی و بجزی و قافیه است  
و از خوشترجات نیز غزلی پروان آید در اینجا ذکر آنها موجب  
تطویل است بهر حال تعریف صنعت موشح را با خلاف نموده  
حقیقت همان بود که مذکور گردید مثال از شعر تازی شیخ بهرام

قلب اطرف فی الافاق <sup>(۱)</sup> علی <sup>(۲)</sup> ما قدیری او یلاقی طرفه نظری  
اعل القلب باللقیا فیقله <sup>(۳)</sup> مطول الوعد فی ایام فصری

مثال از شعر پارسی که موشح است من استادی الاجل -

قلب - یعنی زرد و سیاه چشم را در اطراف عالم شاید بنیم چندی را که گاهی بسین  
یا لاقات کند چشم او دین حاصل ایکه یعنی باطراف نظر میکنم که شاید مجبور

گاهی بنظر کند <sup>(۴)</sup> اعل - یعنی تلی و دلاری میدهم دل را با لاقات پس مضطر  
میسازد و او را طول داده شده و عده که در چند روز مختص است مقصود ایکه و عده  
دیدار در چند روز مختص مطول خواهد بود



خو برو زیاجوانی برده دل از من به پیری  
 آخر پیری رسید و اول هنگامه کسیری  
 نوجوانی را که من دیدم عجب نبود کز این پس  
 باز مآرد حالت دور جوانی وقت پیری  
 ای که در ملک غریبم ای که در چنگ اسیرم  
 بز که نالم از غم سیری با که گویم از اسیری  
 آخرای مهر و چو باشد گر کنی از مهره بانی  
 خسته را دل نوازی بکسی را دل پذیری  
 از در خویشم مرا نگر خود فقیرم همچو فرصت  
 نگم آید از شمی تا بردت دارم فتنه پیری

## درس ۵۳

موصول - و آنرا متصل الحروف نیز خوانند چنانست  
 که بچیک از حروف در نوشتن از یکدیگر گسیخته نشود یعنی بتوان  
 همه را بر سر هم نوشت و بعضی این صنعت را اسنان المنشار  
 نامیده اند که چون بر سر هم نوشته شود مثل دندانهای آره است

مثال

مثال از تدریس مجید <sup>(۱)</sup> <sup>(۲)</sup> <sup>(۳)</sup> <sup>(۴)</sup> <sup>(۵)</sup> <sup>(۶)</sup> <sup>(۷)</sup> <sup>(۸)</sup> <sup>(۹)</sup> <sup>(۱۰)</sup> <sup>(۱۱)</sup> <sup>(۱۲)</sup> <sup>(۱۳)</sup> <sup>(۱۴)</sup> <sup>(۱۵)</sup> <sup>(۱۶)</sup> <sup>(۱۷)</sup> <sup>(۱۸)</sup> <sup>(۱۹)</sup> <sup>(۲۰)</sup> <sup>(۲۱)</sup> <sup>(۲۲)</sup> <sup>(۲۳)</sup> <sup>(۲۴)</sup> <sup>(۲۵)</sup> <sup>(۲۶)</sup> <sup>(۲۷)</sup> <sup>(۲۸)</sup> <sup>(۲۹)</sup> <sup>(۳۰)</sup> <sup>(۳۱)</sup> <sup>(۳۲)</sup> <sup>(۳۳)</sup> <sup>(۳۴)</sup> <sup>(۳۵)</sup> <sup>(۳۶)</sup> <sup>(۳۷)</sup> <sup>(۳۸)</sup> <sup>(۳۹)</sup> <sup>(۴۰)</sup> <sup>(۴۱)</sup> <sup>(۴۲)</sup> <sup>(۴۳)</sup> <sup>(۴۴)</sup> <sup>(۴۵)</sup> <sup>(۴۶)</sup> <sup>(۴۷)</sup> <sup>(۴۸)</sup> <sup>(۴۹)</sup> <sup>(۵۰)</sup> <sup>(۵۱)</sup> <sup>(۵۲)</sup> <sup>(۵۳)</sup> <sup>(۵۴)</sup> <sup>(۵۵)</sup> <sup>(۵۶)</sup> <sup>(۵۷)</sup> <sup>(۵۸)</sup> <sup>(۵۹)</sup> <sup>(۶۰)</sup> <sup>(۶۱)</sup> <sup>(۶۲)</sup> <sup>(۶۳)</sup> <sup>(۶۴)</sup> <sup>(۶۵)</sup> <sup>(۶۶)</sup> <sup>(۶۷)</sup> <sup>(۶۸)</sup> <sup>(۶۹)</sup> <sup>(۷۰)</sup> <sup>(۷۱)</sup> <sup>(۷۲)</sup> <sup>(۷۳)</sup> <sup>(۷۴)</sup> <sup>(۷۵)</sup> <sup>(۷۶)</sup> <sup>(۷۷)</sup> <sup>(۷۸)</sup> <sup>(۷۹)</sup> <sup>(۸۰)</sup> <sup>(۸۱)</sup> <sup>(۸۲)</sup> <sup>(۸۳)</sup> <sup>(۸۴)</sup> <sup>(۸۵)</sup> <sup>(۸۶)</sup> <sup>(۸۷)</sup> <sup>(۸۸)</sup> <sup>(۸۹)</sup> <sup>(۹۰)</sup> <sup>(۹۱)</sup> <sup>(۹۲)</sup> <sup>(۹۳)</sup> <sup>(۹۴)</sup> <sup>(۹۵)</sup> <sup>(۹۶)</sup> <sup>(۹۷)</sup> <sup>(۹۸)</sup> <sup>(۹۹)</sup> <sup>(۱۰۰)</sup> <sup>(۱۰۱)</sup> <sup>(۱۰۲)</sup> <sup>(۱۰۳)</sup> <sup>(۱۰۴)</sup> <sup>(۱۰۵)</sup> <sup>(۱۰۶)</sup> <sup>(۱۰۷)</sup> <sup>(۱۰۸)</sup> <sup>(۱۰۹)</sup> <sup>(۱۱۰)</sup> <sup>(۱۱۱)</sup> <sup>(۱۱۲)</sup> <sup>(۱۱۳)</sup> <sup>(۱۱۴)</sup> <sup>(۱۱۵)</sup> <sup>(۱۱۶)</sup> <sup>(۱۱۷)</sup> <sup>(۱۱۸)</sup> <sup>(۱۱۹)</sup> <sup>(۱۲۰)</sup> <sup>(۱۲۱)</sup> <sup>(۱۲۲)</sup> <sup>(۱۲۳)</sup> <sup>(۱۲۴)</sup> <sup>(۱۲۵)</sup> <sup>(۱۲۶)</sup> <sup>(۱۲۷)</sup> <sup>(۱۲۸)</sup> <sup>(۱۲۹)</sup> <sup>(۱۳۰)</sup> <sup>(۱۳۱)</sup> <sup>(۱۳۲)</sup> <sup>(۱۳۳)</sup> <sup>(۱۳۴)</sup> <sup>(۱۳۵)</sup> <sup>(۱۳۶)</sup> <sup>(۱۳۷)</sup> <sup>(۱۳۸)</sup> <sup>(۱۳۹)</sup> <sup>(۱۴۰)</sup> <sup>(۱۴۱)</sup> <sup>(۱۴۲)</sup> <sup>(۱۴۳)</sup> <sup>(۱۴۴)</sup> <sup>(۱۴۵)</sup> <sup>(۱۴۶)</sup> <sup>(۱۴۷)</sup> <sup>(۱۴۸)</sup> <sup>(۱۴۹)</sup> <sup>(۱۵۰)</sup> <sup>(۱۵۱)</sup> <sup>(۱۵۲)</sup> <sup>(۱۵۳)</sup> <sup>(۱۵۴)</sup> <sup>(۱۵۵)</sup> <sup>(۱۵۶)</sup> <sup>(۱۵۷)</sup> <sup>(۱۵۸)</sup> <sup>(۱۵۹)</sup> <sup>(۱۶۰)</sup> <sup>(۱۶۱)</sup> <sup>(۱۶۲)</sup> <sup>(۱۶۳)</sup> <sup>(۱۶۴)</sup> <sup>(۱۶۵)</sup> <sup>(۱۶۶)</sup> <sup>(۱۶۷)</sup> <sup>(۱۶۸)</sup> <sup>(۱۶۹)</sup> <sup>(۱۷۰)</sup> <sup>(۱۷۱)</sup> <sup>(۱۷۲)</sup> <sup>(۱۷۳)</sup> <sup>(۱۷۴)</sup> <sup>(۱۷۵)</sup> <sup>(۱۷۶)</sup> <sup>(۱۷۷)</sup> <sup>(۱۷۸)</sup> <sup>(۱۷۹)</sup> <sup>(۱۸۰)</sup> <sup>(۱۸۱)</sup> <sup>(۱۸۲)</sup> <sup>(۱۸۳)</sup> <sup>(۱۸۴)</sup> <sup>(۱۸۵)</sup> <sup>(۱۸۶)</sup> <sup>(۱۸۷)</sup> <sup>(۱۸۸)</sup> <sup>(۱۸۹)</sup> <sup>(۱۹۰)</sup> <sup>(۱۹۱)</sup> <sup>(۱۹۲)</sup> <sup>(۱۹۳)</sup> <sup>(۱۹۴)</sup> <sup>(۱۹۵)</sup> <sup>(۱۹۶)</sup> <sup>(۱۹۷)</sup> <sup>(۱۹۸)</sup> <sup>(۱۹۹)</sup> <sup>(۲۰۰)</sup> <sup>(۲۰۱)</sup> <sup>(۲۰۲)</sup> <sup>(۲۰۳)</sup> <sup>(۲۰۴)</sup> <sup>(۲۰۵)</sup> <sup>(۲۰۶)</sup> <sup>(۲۰۷)</sup> <sup>(۲۰۸)</sup> <sup>(۲۰۹)</sup> <sup>(۲۱۰)</sup> <sup>(۲۱۱)</sup> <sup>(۲۱۲)</sup> <sup>(۲۱۳)</sup> <sup>(۲۱۴)</sup> <sup>(۲۱۵)</sup> <sup>(۲۱۶)</sup> <sup>(۲۱۷)</sup> <sup>(۲۱۸)</sup> <sup>(۲۱۹)</sup> <sup>(۲۲۰)</sup> <sup>(۲۲۱)</sup> <sup>(۲۲۲)</sup> <sup>(۲۲۳)</sup> <sup>(۲۲۴)</sup> <sup>(۲۲۵)</sup> <sup>(۲۲۶)</sup> <sup>(۲۲۷)</sup> <sup>(۲۲۸)</sup> <sup>(۲۲۹)</sup> <sup>(۲۳۰)</sup> <sup>(۲۳۱)</sup> <sup>(۲۳۲)</sup> <sup>(۲۳۳)</sup> <sup>(۲۳۴)</sup> <sup>(۲۳۵)</sup> <sup>(۲۳۶)</sup> <sup>(۲۳۷)</sup> <sup>(۲۳۸)</sup> <sup>(۲۳۹)</sup> <sup>(۲۴۰)</sup> <sup>(۲۴۱)</sup> <sup>(۲۴۲)</sup> <sup>(۲۴۳)</sup> <sup>(۲۴۴)</sup> <sup>(۲۴۵)</sup> <sup>(۲۴۶)</sup> <sup>(۲۴۷)</sup> <sup>(۲۴۸)</sup> <sup>(۲۴۹)</sup> <sup>(۲۵۰)</sup> <sup>(۲۵۱)</sup> <sup>(۲۵۲)</sup> <sup>(۲۵۳)</sup> <sup>(۲۵۴)</sup> <sup>(۲۵۵)</sup> <sup>(۲۵۶)</sup> <sup>(۲۵۷)</sup> <sup>(۲۵۸)</sup> <sup>(۲۵۹)</sup> <sup>(۲۶۰)</sup> <sup>(۲۶۱)</sup> <sup>(۲۶۲)</sup> <sup>(۲۶۳)</sup> <sup>(۲۶۴)</sup> <sup>(۲۶۵)</sup> <sup>(۲۶۶)</sup> <sup>(۲۶۷)</sup> <sup>(۲۶۸)</sup> <sup>(۲۶۹)</sup> <sup>(۲۷۰)</sup> <sup>(۲۷۱)</sup> <sup>(۲۷۲)</sup> <sup>(۲۷۳)</sup> <sup>(۲۷۴)</sup> <sup>(۲۷۵)</sup> <sup>(۲۷۶)</sup> <sup>(۲۷۷)</sup> <sup>(۲۷۸)</sup> <sup>(۲۷۹)</sup> <sup>(۲۸۰)</sup> <sup>(۲۸۱)</sup> <sup>(۲۸۲)</sup> <sup>(۲۸۳)</sup> <sup>(۲۸۴)</sup> <sup>(۲۸۵)</sup> <sup>(۲۸۶)</sup> <sup>(۲۸۷)</sup> <sup>(۲۸۸)</sup> <sup>(۲۸۹)</sup> <sup>(۲۹۰)</sup> <sup>(۲۹۱)</sup> <sup>(۲۹۲)</sup> <sup>(۲۹۳)</sup> <sup>(۲۹۴)</sup> <sup>(۲۹۵)</sup> <sup>(۲۹۶)</sup> <sup>(۲۹۷)</sup> <sup>(۲۹۸)</sup> <sup>(۲۹۹)</sup> <sup>(۳۰۰)</sup> <sup>(۳۰۱)</sup> <sup>(۳۰۲)</sup> <sup>(۳۰۳)</sup> <sup>(۳۰۴)</sup> <sup>(۳۰۵)</sup> <sup>(۳۰۶)</sup> <sup>(۳۰۷)</sup> <sup>(۳۰۸)</sup> <sup>(۳۰۹)</sup> <sup>(۳۱۰)</sup> <sup>(۳۱۱)</sup> <sup>(۳۱۲)</sup> <sup>(۳۱۳)</sup> <sup>(۳۱۴)</sup> <sup>(۳۱۵)</sup> <sup>(۳۱۶)</sup> <sup>(۳۱۷)</sup> <sup>(۳۱۸)</sup> <sup>(۳۱۹)</sup> <sup>(۳۲۰)</sup> <sup>(۳۲۱)</sup> <sup>(۳۲۲)</sup> <sup>(۳۲۳)</sup> <sup>(۳۲۴)</sup> <sup>(۳۲۵)</sup> <sup>(۳۲۶)</sup> <sup>(۳۲۷)</sup> <sup>(۳۲۸)</sup> <sup>(۳۲۹)</sup> <sup>(۳۳۰)</sup> <sup>(۳۳۱)</sup> <sup>(۳۳۲)</sup> <sup>(۳۳۳)</sup> <sup>(۳۳۴)</sup> <sup>(۳۳۵)</sup> <sup>(۳۳۶)</sup> <sup>(۳۳۷)</sup> <sup>(۳۳۸)</sup> <sup>(۳۳۹)</sup> <sup>(۳۴۰)</sup> <sup>(۳۴۱)</sup> <sup>(۳۴۲)</sup> <sup>(۳۴۳)</sup> <sup>(۳۴۴)</sup> <sup>(۳۴۵)</sup> <sup>(۳۴۶)</sup> <sup>(۳۴۷)</sup> <sup>(۳۴۸)</sup> <sup>(۳۴۹)</sup> <sup>(۳۵۰)</sup> <sup>(۳۵۱)</sup> <sup>(۳۵۲)</sup> <sup>(۳۵۳)</sup> <sup>(۳۵۴)</sup> <sup>(۳۵۵)</sup> <sup>(۳۵۶)</sup> <sup>(۳۵۷)</sup> <sup>(۳۵۸)</sup> <sup>(۳۵۹)</sup> <sup>(۳۶۰)</sup> <sup>(۳۶۱)</sup> <sup>(۳۶۲)</sup> <sup>(۳۶۳)</sup> <sup>(۳۶۴)</sup> <sup>(۳۶۵)</sup> <sup>(۳۶۶)</sup> <sup>(۳۶۷)</sup> <sup>(۳۶۸)</sup> <sup>(۳۶۹)</sup> <sup>(۳۷۰)</sup> <sup>(۳۷۱)</sup> <sup>(۳۷۲)</sup> <sup>(۳۷۳)</sup> <sup>(۳۷۴)</sup> <sup>(۳۷۵)</sup> <sup>(۳۷۶)</sup> <sup>(۳۷۷)</sup> <sup>(۳۷۸)</sup> <sup>(۳۷۹)</sup> <sup>(۳۸۰)</sup> <sup>(۳۸۱)</sup> <sup>(۳۸۲)</sup> <sup>(۳۸۳)</sup> <sup>(۳۸۴)</sup> <sup>(۳۸۵)</sup> <sup>(۳۸۶)</sup> <sup>(۳۸۷)</sup> <sup>(۳۸۸)</sup> <sup>(۳۸۹)</sup> <sup>(۳۹۰)</sup> <sup>(۳۹۱)</sup> <sup>(۳۹۲)</sup> <sup>(۳۹۳)</sup> <sup>(۳۹۴)</sup> <sup>(۳۹۵)</sup> <sup>(۳۹۶)</sup> <sup>(۳۹۷)</sup> <sup>(۳۹۸)</sup> <sup>(۳۹۹)</sup> <sup>(۴۰۰)</sup> <sup>(۴۰۱)</sup> <sup>(۴۰۲)</sup> <sup>(۴۰۳)</sup> <sup>(۴۰۴)</sup> <sup>(۴۰۵)</sup> <sup>(۴۰۶)</sup> <sup>(۴۰۷)</sup> <sup>(۴۰۸)</sup> <sup>(۴۰۹)</sup> <sup>(۴۱۰)</sup> <sup>(۴۱۱)</sup> <sup>(۴۱۲)</sup> <sup>(۴۱۳)</sup> <sup>(۴۱۴)</sup> <sup>(۴۱۵)</sup> <sup>(۴۱۶)</sup> <sup>(۴۱۷)</sup> <sup>(۴۱۸)</sup> <sup>(۴۱۹)</sup> <sup>(۴۲۰)</sup> <sup>(۴۲۱)</sup> <sup>(۴۲۲)</sup> <sup>(۴۲۳)</sup> <sup>(۴۲۴)</sup> <sup>(۴۲۵)</sup> <sup>(۴۲۶)</sup> <sup>(۴۲۷)</sup> <sup>(۴۲۸)</sup> <sup>(۴۲۹)</sup> <sup>(۴۳۰)</sup> <sup>(۴۳۱)</sup> <sup>(۴۳۲)</sup> <sup>(۴۳۳)</sup> <sup>(۴۳۴)</sup> <sup>(۴۳۵)</sup> <sup>(۴۳۶)</sup> <sup>(۴۳۷)</sup> <sup>(۴۳۸)</sup> <sup>(۴۳۹)</sup> <sup>(۴۴۰)</sup> <sup>(۴۴۱)</sup> <sup>(۴۴۲)</sup> <sup>(۴۴۳)</sup> <sup>(۴۴۴)</sup> <sup>(۴۴۵)</sup> <sup>(۴۴۶)</sup> <sup>(۴۴۷)</sup> <sup>(۴۴۸)</sup> <sup>(۴۴۹)</sup> <sup>(۴۵۰)</sup> <sup>(۴۵۱)</sup> <sup>(۴۵۲)</sup> <sup>(۴۵۳)</sup> <sup>(۴۵۴)</sup> <sup>(۴۵۵)</sup> <sup>(۴۵۶)</sup> <sup>(۴۵۷)</sup> <sup>(۴۵۸)</sup> <sup>(۴۵۹)</sup> <sup>(۴۶۰)</sup> <sup>(۴۶۱)</sup> <sup>(۴۶۲)</sup> <sup>(۴۶۳)</sup> <sup>(۴۶۴)</sup> <sup>(۴۶۵)</sup> <sup>(۴۶۶)</sup> <sup>(۴۶۷)</sup> <sup>(۴۶۸)</sup> <sup>(۴۶۹)</sup> <sup>(۴۷۰)</sup> <sup>(۴۷۱)</sup> <sup>(۴۷۲)</sup> <sup>(۴۷۳)</sup> <sup>(۴۷۴)</sup> <sup>(۴۷۵)</sup> <sup>(۴۷۶)</sup> <sup>(۴۷۷)</sup> <sup>(۴۷۸)</sup> <sup>(۴۷۹)</sup> <sup>(۴۸۰)</sup> <sup>(۴۸۱)</sup> <sup>(۴۸۲)</sup> <sup>(۴۸۳)</sup> <sup>(۴۸۴)</sup> <sup>(۴۸۵)</sup> <sup>(۴۸۶)</sup> <sup>(۴۸۷)</sup> <sup>(۴۸۸)</sup> <sup>(۴۸۹)</sup> <sup>(۴۹۰)</sup> <sup>(۴۹۱)</sup> <sup>(۴۹۲)</sup> <sup>(۴۹۳)</sup> <sup>(۴۹۴)</sup> <sup>(۴۹۵)</sup> <sup>(۴۹۶)</sup> <sup>(۴۹۷)</sup> <sup>(۴۹۸)</sup> <sup>(۴۹۹)</sup> <sup>(۵۰۰)</sup> <sup>(۵۰۱)</sup> <sup>(۵۰۲)</sup> <sup>(۵۰۳)</sup> <sup>(۵۰۴)</sup> <sup>(۵۰۵)</sup> <sup>(۵۰۶)</sup> <sup>(۵۰۷)</sup> <sup>(۵۰۸)</sup> <sup>(۵۰۹)</sup> <sup>(۵۱۰)</sup> <sup>(۵۱۱)</sup> <sup>(۵۱۲)</sup> <sup>(۵۱۳)</sup> <sup>(۵۱۴)</sup> <sup>(۵۱۵)</sup> <sup>(۵۱۶)</sup> <sup>(۵۱۷)</sup> <sup>(۵۱۸)</sup> <sup>(۵۱۹)</sup> <sup>(۵۲۰)</sup> <sup>(۵۲۱)</sup> <sup>(۵۲۲)</sup> <sup>(۵۲۳)</sup> <sup>(۵۲۴)</sup> <sup>(۵۲۵)</sup> <sup>(۵۲۶)</sup> <sup>(۵۲۷)</sup> <sup>(۵۲۸)</sup> <sup>(۵۲۹)</sup> <sup>(۵۳۰)</sup> <sup>(۵۳۱)</sup> <sup>(۵۳۲)</sup> <sup>(۵۳۳)</sup> <sup>(۵۳۴)</sup> <sup>(۵۳۵)</sup> <sup>(۵۳۶)</sup> <sup>(۵۳۷)</sup> <sup>(۵۳۸)</sup> <sup>(۵۳۹)</sup> <sup>(۵۴۰)</sup> <sup>(۵۴۱)</sup> <sup>(۵۴۲)</sup> <sup>(۵۴۳)</sup> <sup>(۵۴۴)</sup> <sup>(۵۴۵)</sup> <sup>(۵۴۶)</sup> <sup>(۵۴۷)</sup> <sup>(۵۴۸)</sup> <sup>(۵۴۹)</sup> <sup>(۵۵۰)</sup> <sup>(۵۵۱)</sup> <sup>(۵۵۲)</sup> <sup>(۵۵۳)</sup> <sup>(۵۵۴)</sup> <sup>(۵۵۵)</sup> <sup>(۵۵۶)</sup> <sup>(۵۵۷)</sup> <sup>(۵۵۸)</sup> <sup>(۵۵۹)</sup> <sup>(۵۶۰)</sup> <sup>(۵۶۱)</sup> <sup>(۵۶۲)</sup> <sup>(۵۶۳)</sup> <sup>(۵۶۴)</sup> <sup>(۵۶۵)</sup> <sup>(۵۶۶)</sup> <sup>(۵۶۷)</sup> <sup>(۵۶۸)</sup> <sup>(۵۶۹)</sup> <sup>(۵۷۰)</sup> <sup>(۵۷۱)</sup> <sup>(۵۷۲)</sup> <sup>(۵۷۳)</sup> <sup>(۵۷۴)</sup> <sup>(۵۷۵)</sup> <sup>(۵۷۶)</sup> <sup>(۵۷۷)</sup> <sup>(۵۷۸)</sup> <sup>(۵۷۹)</sup> <sup>(۵۸۰)</sup> <sup>(۵۸۱)</sup> <sup>(۵۸۲)</sup> <sup>(۵۸۳)</sup> <sup>(۵۸۴)</sup> <sup>(۵۸۵)</sup> <sup>(۵۸۶)</sup> <sup>(۵۸۷)</sup> <sup>(۵۸۸)</sup> <sup>(۵۸۹)</sup> <sup>(۵۹۰)</sup> <sup>(۵۹۱)</sup> <sup>(۵۹۲)</sup> <sup>(۵۹۳)</sup> <sup>(۵۹۴)</sup> <sup>(۵۹۵)</sup> <sup>(۵۹۶)</sup> <sup>(۵۹۷)</sup> <sup>(۵۹۸)</sup> <sup>(۵۹۹)</sup> <sup>(۶۰۰)</sup> <sup>(۶۰۱)</sup> <sup>(۶۰۲)</sup> <sup>(۶۰۳)</sup> <sup>(۶۰۴)</sup> <sup>(۶۰۵)</sup> <sup>(۶۰۶)</sup> <sup>(۶۰۷)</sup> <sup>(۶۰۸)</sup> <sup>(۶۰۹)</sup> <sup>(۶۱۰)</sup> <sup>(۶۱۱)</sup> <sup>(۶۱۲)</sup> <sup>(۶۱۳)</sup> <sup>(۶۱۴)</sup> <sup>(۶۱۵)</sup> <sup>(۶۱۶)</sup> <sup>(۶۱۷)</sup> <sup>(۶۱۸)</sup> <sup>(۶۱۹)</sup> <sup>(۶۲۰)</sup> <sup>(۶۲۱)</sup> <sup>(۶۲۲)</sup> <sup>(۶۲۳)</sup> <sup>(۶۲۴)</sup> <sup>(۶۲۵)</sup> <sup>(۶۲۶)</sup> <sup>(۶۲۷)</sup> <sup>(۶۲۸)</sup> <sup>(۶۲۹)</sup> <sup>(۶۳۰)</sup> <sup>(۶۳۱)</sup> <sup>(۶۳۲)</sup> <sup>(۶۳۳)</sup> <sup>(۶۳۴)</sup> <sup>(۶۳۵)</sup> <sup>(۶۳۶)</sup> <sup>(۶۳۷)</sup> <sup>(۶۳۸)</sup> <sup>(۶۳۹)</sup> <sup>(۶۴۰)</sup> <sup>(۶۴۱)</sup> <sup>(۶۴۲)</sup> <sup>(۶۴۳)</sup> <sup>(۶۴۴)</sup> <sup>(۶۴۵)</sup> <sup>(۶۴۶)</sup> <sup>(۶۴۷)</sup> <sup>(۶۴۸)</sup> <sup>(۶۴۹)</sup> <sup>(۶۵۰)</sup> <sup>(۶۵۱)</sup> <sup>(۶۵۲)</sup> <sup>(۶۵۳)</sup> <sup>(۶۵۴)</sup> <sup>(۶۵۵)</sup> <sup>(۶۵۶)</sup> <sup>(۶۵۷)</sup> <sup>(۶۵۸)</sup> <sup>(۶۵۹)</sup> <sup>(۶۶۰)</sup> <sup>(۶۶۱)</sup> <sup>(۶۶۲)</sup> <sup>(۶۶۳)</sup> <sup>(۶۶۴)</sup> <sup>(۶۶۵)</sup> <sup>(۶۶۶)</sup> <sup>(۶۶۷)</sup> <sup>(۶۶۸)</sup> <sup>(۶۶۹)</sup> <sup>(۶۷۰)</sup> <sup>(۶۷۱)</sup> <sup>(۶۷۲)</sup> <sup>(۶۷۳)</sup> <sup>(۶۷۴)</sup> <sup>(۶۷۵)</sup> <sup>(۶۷۶)</sup> <sup>(۶۷۷)</sup> <sup>(۶۷۸)</sup> <sup>(۶۷۹)</sup> <sup>(۶۸۰)</sup> <sup>(۶۸۱)</sup> <sup>(۶۸۲)</sup> <sup>(۶۸۳)</sup> <sup>(۶۸۴)</sup> <sup>(۶۸۵)</sup> <sup>(۶۸۶)</sup> <sup>(۶۸۷)</sup> <sup>(۶۸۸)</sup> <sup>(۶۸۹)</sup> <sup>(۶۹۰)</sup> <sup>(۶۹۱)</sup> <sup>(۶۹۲)</sup> <sup>(۶۹۳)</sup> <sup>(۶۹۴)</sup> <sup>(۶۹۵)</sup> <sup>(۶۹۶)</sup> <sup>(۶۹۷)</sup> <sup>(۶۹۸)</sup> <sup>(۶۹۹)</sup> <sup>(۷۰۰)</sup> <sup>(۷۰۱)</sup> <sup>(۷۰۲)</sup> <sup>(۷۰۳)</sup> <sup>(۷۰۴)</sup> <sup>(۷۰۵)</sup> <sup>(۷۰۶)</sup> <sup>(۷۰۷)</sup> <sup>(۷۰۸)</sup> <sup>(۷۰۹)</sup> <sup>(۷۱۰)</sup> <sup>(۷۱۱)</sup> <sup>(۷۱۲)</sup> <sup>(۷۱۳)</sup> <sup>(۷۱۴)</sup> <sup>(۷۱۵)</sup> <sup>(۷۱۶)</sup> <sup>(۷۱۷)</sup> <sup>(۷۱۸)</sup> <sup>(۷۱۹)</sup> <sup>(۷۲۰)</sup> <sup>(۷۲۱)</sup> <sup>(۷۲۲)</sup> <sup>(۷۲۳)</sup> <sup>(۷۲۴)</sup> <sup>(۷۲۵)</sup> <sup>(۷۲۶)</sup> <sup>(۷۲۷)</sup> <sup>(۷۲۸)</sup> <sup>(۷۲۹)</sup> <sup>(۷۳۰)</sup> <sup>(۷۳۱)</sup> <sup>(۷۳۲)</sup> <sup>(۷۳۳)</sup> <sup>(۷۳۴)</sup> <sup>(۷۳۵)</sup> <sup>(۷۳۶)</sup> <sup>(۷۳۷)</sup> <sup>(۷۳۸)</sup> <sup>(۷۳۹)</sup> <sup>(۷۴۰)</sup> <sup>(۷۴۱)</sup> <sup>(۷۴۲)</sup> <sup>(۷۴۳)</sup> <sup>(۷۴۴)</sup> <sup>(۷۴۵)</sup> <sup>(۷۴۶)</sup> <sup>(۷۴۷)</sup> <sup>(۷۴۸)</sup> <sup>(۷۴۹)</sup> <sup>(۷۵۰)</sup> <sup>(۷۵۱)</sup> <sup>(۷۵۲)</sup> <sup>(۷۵۳)</sup> <sup>(۷۵۴)</sup> <sup>(۷۵۵)</sup> <sup>(۷۵۶)</sup> <sup>(۷۵۷)</sup> <sup>(۷۵۸)</sup> <sup>(۷۵۹)</sup> <sup>(۷۶۰)</sup> <sup>(۷۶۱)</sup> <sup>(۷۶۲)</sup> <sup>(۷۶۳)</sup> <sup>(۷۶۴)</sup> <sup>(۷۶۵)</sup> <sup>(۷۶۶)</sup> <sup>(۷۶۷)</sup> <sup>(۷۶۸)</sup> <sup>(۷۶۹)</sup> <sup>(۷۷۰)</sup> <sup>(۷۷۱)</sup> <sup>(۷۷۲)</sup> <sup>(۷۷۳)</sup> <sup>(۷۷۴)</sup> <sup>(۷۷۵)</sup> <sup>(۷۷۶)</sup> <sup>(۷۷۷)</sup> <sup>(۷۷۸)</sup> <sup>(۷۷۹)</sup> <sup>(۷۸۰)</sup> <sup>(۷۸۱)</sup> <sup>(۷۸۲)</sup> <sup>(۷۸۳)</sup> <sup>(۷۸۴)</sup> <sup>(۷۸۵)</sup> <sup>(۷۸۶)</sup> <sup>(۷۸۷)</sup> <sup>(۷۸۸)</sup> <sup>(۷۸۹)</sup> <sup>(۷۹۰)</sup> <sup>(۷۹۱)</sup> <sup>(۷۹۲)</sup> <sup>(۷۹۳)</sup> <sup>(۷۹۴)</sup> <sup>(۷۹۵)</sup> <sup>(۷۹۶)</sup> <sup>(۷۹۷)</sup> <sup>(۷۹۸)</sup> <sup>(۷۹۹)</sup> <sup>(۸۰۰)</sup> <sup>(۸۰۱)</sup> <sup>(۸۰۲)</sup> <sup>(۸۰۳)</sup> <sup>(۸۰۴)</sup> <sup>(۸۰۵)</sup> <sup>(۸۰۶)</sup> <sup>(۸۰۷)</sup> <sup>(۸۰۸)</sup> <sup>(۸۰۹)</sup> <sup>(۸۱۰)</sup> <sup>(۸۱۱)</sup> <sup>(۸۱۲)</sup> <sup>(۸۱۳)</sup> <sup>(۸۱۴)</sup> <sup>(۸۱۵)</sup> <sup>(۸۱۶)</sup> <sup>(۸۱۷)</sup> <sup>(۸۱۸)</sup> <sup>(۸۱۹)</sup> <sup>(۸۲۰)</sup> <sup>(۸۲۱)</sup> <sup>(۸۲۲)</sup> <sup>(۸۲۳)</sup> <sup>(۸۲۴)</sup> <sup>(۸۲۵)</sup> <sup>(۸۲۶)</sup> <sup>(۸۲۷)</sup> <sup>(۸۲۸)</sup> <sup>(۸۲۹)</sup> <sup>(۸۳۰)</sup> <sup>(۸۳۱)</sup> <sup>(۸۳۲)</sup> <sup>(۸۳۳)</sup> <sup>(۸۳۴)</sup> <sup>(۸۳۵)</sup> <sup>(۸۳۶)</sup> <sup>(۸۳۷)</sup> <sup>(۸۳۸)</sup> <sup>(۸۳۹)</sup> <sup>(۸۴۰)</sup> <sup>(۸۴۱)</sup> <sup>(۸۴۲)</sup> <sup>(۸۴۳)</sup> <sup>(۸۴۴)</sup> <sup>(۸۴۵)</sup> <sup>(۸۴۶)</sup> <sup>(۸۴۷)</sup> <sup>(۸۴۸)</sup> <sup>(۸۴۹)</sup> <sup>(۸۵۰)</sup> <sup>(۸۵۱)</sup> <sup>(۸۵۲)</sup> <sup>(۸۵۳)</sup> <sup>(۸۵۴)</sup> <sup>(۸۵۵)</sup> <sup>(۸۵۶)</sup> <sup>(۸۵۷)</sup> <sup>(۸۵۸)</sup> <sup>(۸۵۹)</sup> <sup>(۸۶۰)</sup> <sup>(۸۶۱)</sup> <sup>(۸۶۲)</sup> <sup>(۸۶۳)</sup> <sup>(۸۶۴)</sup> <sup>(۸۶۵)</sup> <sup>(۸۶۶)</sup> <sup>(۸۶۷)</sup> <sup>(۸۶۸)</sup> <sup>(۸۶۹)</sup> <sup>(۸۷۰)</sup> <sup>(۸۷۱)</sup> <sup>(۸۷۲)</sup> <sup>(۸۷۳)</sup> <sup>(۸۷۴)</sup> <sup>(۸۷۵)</sup> <sup>(۸۷۶)</sup> <sup>(۸۷۷)</sup> <sup>(۸۷۸)</sup> <sup>(۸۷۹)</sup> <sup>(۸۸۰)</sup> <sup>(۸۸۱)</sup> <sup>(۸۸۲)</sup> <sup>(۸۸۳)</sup> <sup>(۸۸۴)</sup> <sup>(۸۸۵)</sup> <sup>(۸۸۶)</sup> <sup>(۸۸۷)</sup> <sup>(۸۸۸)</sup> <sup>(۸۸۹)</sup> <sup>(۸۹۰)</sup> <sup>(۸۹۱)</sup> <sup>(۸۹۲)</sup> <sup>(۸۹۳)</sup> <sup>(۸۹۴)</sup> <sup>(۸۹۵)</sup> <sup>(۸۹۶)</sup> <sup>(۸۹۷)</sup> <sup>(۸۹۸)</sup> <sup>(۸۹۹)</sup> <sup>(۹۰۰)</sup> <sup>(۹۰۱)</sup> <sup>(۹۰۲)</sup> <sup>(۹۰۳)</sup> <sup>(۹۰۴)</sup> <sup>(۹۰۵)</sup> <sup>(۹۰۶)</sup> <sup>(۹۰۷)</sup> <sup>(۹۰۸)</sup> <sup>(۹۰۹)</sup> <sup>(۹۱۰)</sup> <sup>(۹۱۱)</sup> <sup>(۹۱۲)</sup> <sup>(۹۱۳)</sup> <sup>(۹۱۴)</sup> <sup>(۹۱۵)</sup> <sup>(۹۱۶)</sup> <sup>(۹۱۷)</sup> <sup>(۹۱۸)</sup> <sup>(۹۱۹)</sup> <sup>(۹۲۰)</sup> <sup>(۹۲۱)</sup> <sup>(۹۲۲)</sup> <sup>(۹۲۳)</sup> <sup>(۹۲۴)</sup> <sup>(۹۲۵)</sup> <sup>(۹۲۶)</sup> <sup>(۹۲۷)</sup> <sup>(۹۲۸)</sup> <sup>(۹۲۹)</sup> <sup>(۹۳۰)</sup> <sup>(۹۳۱)</sup> <sup>(۹۳۲)</sup> <sup>(۹۳۳)</sup> <sup>(۹۳۴)</sup> <sup>(۹۳۵)</sup> <sup>(۹۳۶)</sup> <sup>(۹۳۷)</sup> <sup>(۹۳۸)</sup> <sup>(۹۳۹)</sup> <sup>(۹۴۰)</sup> <sup>(۹۴۱)</sup> <sup>(۹۴۲)</sup> <sup>(۹۴۳)</sup> <sup>(۹۴۴)</sup> <sup>(۹۴۵)</sup> <sup>(۹۴۶)</sup> <sup>(۹۴۷)</sup> <sup>(۹۴۸)</sup> <sup>(۹۴۹)</sup> <sup>(۹۵۰)</sup> <sup>(۹۵۱)</sup> <sup>(۹۵۲)</sup> <sup>(۹۵۳)</sup> <sup>(۹۵۴)</sup> <sup>(۹۵۵)</sup> <sup>(۹۵۶)</sup> <sup>(۹۵۷)</sup> <sup>(۹۵۸)</sup> <sup>(۹۵۹)</sup> <sup>(۹۶۰)</sup> <sup>(۹۶۱)</sup> <sup>(۹۶۲)</sup> <sup>(۹۶۳)</sup> <sup>(۹۶۴)</sup> <sup>(۹۶۵)</sup> <sup>(۹۶۶)</sup> <sup>(۹۶۷)</sup> <sup>(۹۶۸)</sup> <sup>(۹۶۹)</sup> <sup>(۹۷۰)</sup> <sup>(۹۷۱)</sup> <sup>(۹۷۲)</sup> <sup>(۹۷۳)</sup> <sup>(۹۷۴)</sup> <sup>(۹۷۵)</sup> <sup>(۹۷۶)</sup> <sup>(۹۷۷)</sup> <sup>(۹۷۸)</sup> <sup>(۹۷۹)</sup> <sup>(۹۸۰)</sup> <sup>(۹۸۱)</sup> <sup>(۹۸۲)</sup> <sup>(۹۸۳)</sup> <sup>(۹۸۴)</sup> <sup>(۹۸۵)</sup> <sup>(۹۸۶)</sup> <sup>(۹۸۷)</sup> <sup>(۹۸۸)</sup> <sup>(۹۸۹)</sup> <sup>(۹۹۰)</sup> <sup>(۹۹۱)</sup> <sup>(۹۹۲)</sup> <sup>(۹۹۳)</sup> <sup>(۹۹۴)</sup> <sup>(۹۹۵)</sup> <sup>(۹۹۶)</sup> <sup>(۹۹۷)</sup> <sup>(۹۹۸)</sup> <sup>(۹۹۹)</sup> <sup>(۱۰۰۰)</sup>

## درس ۵۴

واسع آهین آن چ



## درس ۵۵

و اصل تشقین بخلاف واح الثقین است و آن چنانست  
که در خواندن و دلب مقفل بهم بخورد یعنی حروف شنه بسیار داشته  
باشد. مثال از شعر تازی امر و انقیس گوید

کمر منفر مقبل در بر معا کجبلو و صخر حطه اسیل من عل

## مثال از شعر پارسی

من مایل مه روی سسل موم منتون میان موش مه رویم  
می منورم و میان میخانه دم مدح ملک و ملک ملک میگویم

## تمام شده ذکر صنایع لفظیه

## اما صنایع معنویه

درس ۵۶ - ابهام - اینصفت در مقل تضدین مذکور میگردد  
ارسال مثل این صنعت چنانست که شاعر در بیت خود  
مثلی از امثال که دارای حکمتی یا نصیحتی باشد بیاورد

نکته - یعنی آن است بسیار راجع کننده است بسیار فرا گرفته است و آودنده است  
و پشت کشنده است (یعنی همانرا با هم که فیه میاید) مانند سنگ سنگین بزرگی که فرو اندازند  
آنرا سیل آب از بند می -

مثال

## مثال از شعر تازی

فی الحسن فی نخلی ادنی فیه عن مثل و افضل شهر من نار علی علم

## مثال از شعر پارسی

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تانفشانه نروید

بعضی که ارسال مثل را با کلام جامع یکی دانسته اشتباه کرده

فرق آنها را در کلام جامع پان مینمائیم

## درس (۵۷) (ارسال امثالین)

این صنعت تعریف در ارسال مثل گفته آمد الا اینکه در اینجا شاعر

باید دو مثل در یک بیت پیاورد مثال از شعر تازی بسید گوید

الا کل شیئی ما خلا الله بطل و کل تقسیم لا محاله زائل

## مثال از شعر پارسی

نصیحت همه عالم چو باد و نفس است کبوشم و دم نادان چو آب در غبار

فی الحسن - یعنی در خوبی و خوبی نزدیک تراست در آن از مثل زدن نصیحت

ممدوح مشهور تراست از آتش بالای کوه - الا - یعنی آگاه باش که هر چیزی غیر از

خدا باطل است و هر نعمتی بی شبهه زائل شونده -

درس



## درس ۵۸

(۱) ارصاء - این صنعت را تسیم نیز خوانند و بعضی آنرا توشیح خوانده اند و این غلط است زیرا که توشیح صنعتی دیگر است که شرح آن خواهد آمد (باجمله) ارصاء یا تسیم چنانست که شعر اطوری گویند که چون سامع بشنود میثاق شود و خود را آماود کند برای غرضی قبل دلالت کند بر اینکه مطلب بعد است بدون آنکه معرفت قافیه را پس اندازد مثال آن مثل قول جریر که فسرزق را بجا گفته بود و برای او میخواند تا رسید به شعر که در بجا مدش بود جریر خواند تری بر صامع اسکتیا فوراً فرزدق دانست که چه میخواهد بگوید خواند کفقه الفرزدق و چون شایب از مضمون قبل مطلب را فهمید مثال از شعر پارسی ملوی که این یکی شیر است کادم میخورد و آن کر شیر است کادم میدهد

(۲) ارصاء - دلت معنی میسانستن و آماود چسبیدن است - تری - یعنی پنی پنی را و اصل جمع شدن و در طرف فرج او - کفقه الفرزدق - یعنی مانند مریبای رسته زیر لبان فرزدق و قریب یعنی آن مریبایان شود -

## شاعری دیگر گفت

نه اندر روز دارم یکم آرام نه اندر شب مرا کلمه خوابست  
بعد از مضمون مصرع اول معلوم سامع میشود که بعد از آن بیت

## درس ۵۹

استبصار در مدح موجه مذکور و مطور خواهد شد انشاء الله  
استدراک - این صنعت چنانست که متکلم سخنی گوید که در آغاز چنین پنداشته شود که بجا است پس استدراک کند معلوم گردد که مدح است و بجهت مثال از شعر آری -

لا تفل بشری و لکن بشریان غرة الہ اعی و یوم المہرجان  
مثال از شعر پارسی رشید و طواط در حدائق السحر آورده  
اثر مسیه نخواهم که بماند بجان میر خواهم که بماند بجان در اثر  
و بعضی از علماء این فن استدراک را با قول بموجب که آن نیز  
صنعتی است یکی دانسته بلکه بعضی قول بموجب را هم صنعت  
استدراک - و لغت معنی اراده کردن ارکان ما را - لا تفل - گویند بشارت بگوید و بشارت  
یکی در ششانی پشانی صوبه عقب به اعی و دیگری روز مهکان که نور و سلطان است -



اسلوب احکیم کی فہمیدہ اند غلط کردہ اند ذکر آنها بعد از این  
خواہ آمد و جمعی صنعت رجوع را از قسم استدارا دانسته اند  
اگر ہم از قسم آن نباشد چون قریب بآنست ما احتیاج بذکر  
آن نداریم کہ طول بلاطائل است

### (دس ۶)

**استعاره** - قسمی از مجاز است چنانکہ گفته اند نظراً  
مجاز را بہ تشبیہ تزویج کردند استعاره از آن متولد شد استعاره  
را اقامی است بسبب اعتباراتی کہ در آن است در اینجا  
ذکر تمام موجب تطویل سخن است و فسق میان استعاره و  
کنایہ را در ذکر کنایہ مرقوم میداریم در اینجا ہمین قدر میگوئیم  
استعاره لفظی است متعل «چیزی کہ تشبیہ آورده شود بمبنا  
اصلی آن مثل اینکه گوئی رایت اسد آیری (دیدم شیری را  
کہ تیری انداخت) در اینجا استعاره لفظ اسد است در  
یکت معنی کہ مراد شجاع باشد کہ تشبیہ کرده شدہ بمعنی اصلی کہ آن جوان  
استعاره - در لغت بمعنی عبارت خواستن چیزی را -

منقصر

منقصر باشد نظر بقامی کہ برای استعاره است امثلہ آن  
باقا ما باید ذکر شود ولی در اینجا یکت قسم اکتفا مینمایم مثال  
از قول خدای تعالی «و اَبْصَحْ اِذَا تَنَفَّسْ» مثال از شعر  
«و اِذَا الْمَیْمَنَةُ انشَبَتْ اَلْفَارُ» اَلْقِیْتُ کُلَّ تَمِیْمَةٍ لَا تَنْفَعُ

### مثال از شعر پارسی

برقی گرفته گفت ابری پیش روی ماهی نماده بر سر و چرخ بریر

### دس ۷

**اغراق و صفت** در ذکر مبالغه پائش خواهد آمد  
**اقتباس** که آنرا تضمین نیز خوانند و متضمن نیز گویند  
در علم الادب این صنعت را داخل در تلخیص میدانند و از صنایع  
معنویہ بہر حال تفصیل آن در متضمن مرقوم خواهد شد -

**التفات** - این صنعت چنانست کہ از طریق بطریق دیگر

«و اَبْصَحْ» قسم صحیح هرگاه نفس بزند و اِذَا - و هرگاه موت فرد و ناخدا و چنانهای خود  
را می یابی بر تندی را کہ فایده نمی بخشد تشبیہ کرده است مرکب را بسبب و در نزد و قمر و غلبه  
«اقتباس» - در لغت بمعنی فایده آتش گرفتن و دادن است -

روند



روذیعی از هر یک تکلم و خطاب و غیبت بطریق دیگر آنها برودند پس  
 آنکه شش قسم تصور میشود یعنی حاصله از ضرب سه در دو (مثلاً)  
 از غیبت بخطاب از خطاب بغیبت از تکلم بخطاب از غیبت  
 بتکلم از تکلم بغیبت از خطاب بتکلم و گفته اند که چون این صنعت  
 اتصال از اسلوبی با اسلوبی دیگر است سامع را بشاطمی آورد  
 و قلب را مسرور میازد و امثله آنها بترقیب فوق مذکور میگردد  
 از قول خدای تعالی مثال از غیبت بخطاب - الحمد لله رب  
 العالمین الی قوله ایماک نعبد و ایماک نستعین - مثال از  
 خطاب بغیبت حتی اذ اکتم فی الظلمک و جریں بهم - مثال از  
 تکلم بخطاب و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون - مثال  
 از غیبت بتکلم الذی یسل الیراح فیسبحا بافتقاه الی بلد میت  
 الحمد لله - یعنی ستایش مخصوص پروردگار عالمان است (۱) آنکه تورا پرستش میکنم پس  
 و از تو یاری بجوم پس - حتی یعنی تا آنکه بوده باشند در کشتی و حرکت و در ایشان  
 و مالی - چه چیز است برای من که پرستش میکنم خدای بخشنی را که آفریده است مرا و یاری  
 برگردانیده میشود - الذی - آنچنان خدای که میفرستد با و را پس برمی انگیزد اندر ابراهیم را  
 این ابراهیمی بد مرده یعنی زمین مرده است -

مثال

مثال تکلم بغیبت انی رسول الله الیک حییا (الی قوله) فامنوا با الله  
 و رسوله - مثال از خطاب بتکلم قطامی گوید شمس -  
 انما تک لبسلی نیه لم تعارت و ما حبت لبسلی عن فؤادی هذا  
 در مطول و دیگر کتب بدیع مسطور است که گاهی التفات بدو  
 معنی یکم اطلاق میشود یعنی اینکه ذکر شود یک معنی و توهم رود که سا  
 متهزلزل شده از آن پس سامع را ملفت سازند بکلامی که رفع  
 تر زلزله او را بنمایند - یکی دیگر اینکه عقب کلام جمله متعلقه یا و  
 که در معنی متلاقی باشند از قبیل مثل یا و عا مثال از برای شش  
 قسم اول و این دو قسم اخیر که مجموع هشت قسم است -  
 وقتی استند الی اجل فرصه الله و له با مراد خود در حوزه  
 ارتجاع لا تعزلی سروده بترقیب اقسام مذکوره و امثله آنها را  
 در آن بکار برده اند و آن غزل مقدمه دارد و اینجا از قلم انداخته  
 الی - یعنی بدوستیکه من فرستاده خدا هستم بوسی شما تا می پس ایان یا و  
 بخدا و بان فرستاده - انما تک - یعنی دور گردانید تورا از لبلی اراده که نزدیک  
 گردانیده نشده است و نیست دوستی لبلی از دل من رفته

و اصل



و باصل مقصود پرداخته مرتباً بنویسم این است

هشت قسم از اتفاقات آوردم اندر هشت بیت  
ار تجالاً گفتم و در گفتش بودم عجل

و ادساقی ساعزی و دوشم ز صبا ی فصل  
شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضول

بعد از این روی من و سوی تو ای سپهر مغان  
رای رای او است گردم نماید یا قبول

مقصود از مسجد حاصل نشد باید کنون  
رو بدیر آرس که تا مقصود آید در حصول

چون نیار و رو بدیر این عاشق شوریده دل  
زانکه بر نامه مرادم از من و دعا و از اصول

کیفر دیدم رخس زان گوشم اندر وصل می  
قدراً آنظره من تکت یسی للوصول

مثال از غیبت بخلاب است - مثال از غیبت بیغیت - مثال از غیبت بخلاب - مثال از غیبت بیغیت  
مثال از غیبت بیغیت - مثال از غیبت بخلاب - مثال از غیبت بیغیت - مثال از غیبت بخلاب

شجیت از عشق بمان فرصت نصیحت میکند

لین لے فی الشق سمی یا صبحی یا تقول  
دوست گو دشنام گوید آن ذایر المقال

باز مهرم حال پر سدا نه نعم القول  
گر به تیرم میزند در عشق حشیش گوچه باکت

لایالی من یروم الحرب عن جرح الفضول  
(در رس ۶۲)

ایهام در توریه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله  
تاکید الذم بمالیه المدح که از احوال معروض المدح خواهد شد

این صنعت چنان است که متکلم قصد بجا داشته باشد باطنی  
که ظاهر آن مدح نماید ولی طعنش قدح باشد مثال از شعر تاریخی

شرف الدین مقصدی گوید

مثال برای انخاب بکلمه منی صریح است - نیت در عشق از برای کنش منی کنش استماع ندارم ای -  
کنده من چه کنی - مثال برای اینکه نیت تو هم شده بواسطه کلامی که بعد آورده شده که آن اخیراً  
و آن نه نعم القول باشد - مثال برای اینکه در عقب کلام جمله آورده شده که در منی کنش اول است و بطور  
مثال است منی صریح است بکن ندارد کسی که قصد جنس نماید از غیر چکانها - اینها - بکافی بکند



مانی صدولی بسن اک من قته تقضی احتمالاً و شقی الکلم بالکلم  
مثال از شعر پارسی صبای کاشانی در مستح حاکم اصفهان گفته  
که آن حاکم علاف زاده و اعش بوده —

ای طایر عیسی آفرینش	چون طایر عیسوی پیش
بنیچه چو مغلان نجوابت	تعبیر رود بر زنا بت
دیدار تو را نجواب دین	باشد بوصول زر رسیدن
هر چند مصحف غلامی	چون تیغ بر مننه مصافی

اشعاری است مفصل اینجا برای مثال کافی است —  
درس (۶۳) تاکید المدح بمایشبه الذم  
که آنرا المدح فی معرض الذم میخوانند این صنعت چنان است  
که مدح کنند از کسی و چیزی از ادوات استثناء بر آن بفرایند که  
شخص گمان کند میخواهد مذمت نماید ولی باز مدح باشد

مثال از شعر تازی

مانی - یعنی نیست در علامت کننده من فری چون ملائکه از گردای است که چشم پوشی  
میکنند از جبهه برداری دشنامید و جراحت را بخت - طایر عیسوی خاشمش است -

فقی

نمبر (۱۱)

فقی حکمت اخلاقه غیر آنه جواد فمایتی من المال باقی  
مثال از شعر پارسی قوامی کنجی گوید  
هست رایت زمانه را عاقل —

(درس ۶۴)

بیمین - که آنرا تفسیر هم میگویند و آن چنان است  
که مکالمه یا شاعر اخلاقی بپاورد که مبهم باشد و محتاج بتفسیر  
بود پس از امین سازد - مثال از شعر تازی -

غیث و لیث غیث حین تساله عرفا و لیث لدی الیها و صفا

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

از حرف صوب جان و ش زیرش دو کوی ساکن  
آمد چو صفر مفلس و صفر شد تو ان گر

فقی - یعنی آن مودع جان و دیت که کامل تمام است اخلاق طبعیت و خوی و بجز اینکه صاحب  
نفس است پس فی نیکه از ادوات استثناء - غیث - آن مودع باران است و شیر است پس باران  
و قیاساً کوی در احسانی و شیر است از حیث شیر است - عرفا نام آنچه که از آن بخشش کنند  
حرف - مانند چو گمان را میباید که به صطلح نمیشود علامت شد و دو کوی دو نقطه است و صفر  
اول یعنی خالی و بی است صفر دوم را در هر دو است که علامت برجعل است یعنی آفتاب در برج  
حوت تا توان بود و در برج حمل که تا در شرف و است تا آنکه شد

یعنی



یعنی که قرص خورشید از حوت در محل شد

کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

درس (ه) تجاہل العارف

آنست که متکلم خیر را که از صفاتش با خبر است خود را پنجه و نا دان سازد - مثال از شعله تازی -

آبد ز اهرام حبینه | البحر ز اخس امینہ

مثال از شعله پارسی

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

دزد کشته یا دهانت یا دل افکار من

درس ۶۶

ترجمه - این صنعت چنانست که معنی شعری بهر زبانی که باشد بزبان دیگر ترجمه کنند - (ترجمه عربی بفارسی)

و یلاہ ان نظرت ان ہی اخصت | وقع السهام و ترعن الیم

آید - آیه ماه شب چارده در شده است یا میثاقی آن مجیب آید یا میثاقی آن جز شده است یا است یا و یلاہ - ای ای اگر نظر کن آن مجیب و اگر اعراض کنه و نگاه کنه واقع شدن تیرا و برگشتن تیرا در آن است یعنی شخصی تیر که بخورد یا تیر از بندش بخوابد بر آن کند هر دو در دارد -

ترجمه

ترجمه آنرا است و اما الاجل وقتی مرتجلا فرموده است

آه از نظر افکند بسویم جانان | آو خ که بگیرد نظر آن جان جان

از خوردن تیر و از بر آوردن آن | در تاب رود تن بدو آید جان

(ترجمه فارسی به عربی) هر دو قطعه را حضرت استادوی و بصره فرموده اند

بصره گویند که خود چشم عراق عبا است

این شرافت بود از مردم صاحب نظرش

نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم

نه عجب گر عرض بصره بخوانم بصیرش

و خلعت فی البصره اوقات | یا حید المصر المینع المشر

رایتها کالحین یمن القری | کاتماشق اسما من البصر

درس ۶۷

تسیم در ارماد و مسطور گردیده است و که نشسته

دخت - داخل بصره شدم و ایام مسافرت ای چند نیکو شهر رفیق شهوریت دیدم بصره

را میان شهر که کوکب اشتیاق نام آن بصره از بصره تفصیل این دو قطعه را در کتاب آثار عجم

نوشته ام که چون نسبت گفته ام فرصت - تسیم دخت یعنی چادر محظوظه فن است

تسیم



**تشبیه** - شرح آزاد اول کتاب - در فن بیان نگاشته ام  
**تشبیه** - دلالت مشارکت امریت از برای امر دیگر  
 معنی بعض دیگر چنین تعریف کرده اند که الحاق امریت با امر دیگر  
 در صفتی که خاصه با دست با دو است معنی - مثل اینکه میگوئی زید  
 کالاسه (زید مثل شیر است) که الحاق کردی زید را با سدر  
 حال شجاعت و اداته در اینجا کاف است -

و تشبیه اقسامی دارد بعضی آزمائش قسم نموده اند بترتیب حرف  
 تهی نوشته میشود اقام آن -

**اول تشبیه اضمار** - و آن چنانست که شاعر چیزی را بچیزی  
 تشبیه نماید و بظاهر چنان رساند که مقصودش تشبیه نیست  
 ولی نفس الامر مرادش تشبیه باشد مثال از شعر تازی شیداله  
 گوید - ان کان وجهک شعاعاً فاجبسی یذوب - در پایی

سلمان گوید

عاشقی اگر نم چرخه دریده پیرین (۱)  
 ان - یعنی اگر می باشد رخسار تو شمع پس چرا جسم من میگذارد -

دویم تشبیه تسویه - و آن چنانست که مشبه و دو یا بیشتر باشد  
 و مشبه به یکی یعنی دو چیز یا بیشتر را یک چیز تشبیه کنند مثال

از شعر تازی

صدغ الحبيب وحالی (۲)  
 کلاهما کاللی

مثال از شعر پارسی رشیدالدین گوید

در آست درو هانت و چهار توغساد

در دیده من آنچه که اندر دهان تست

**سیم تشبیه تفصیل** آنست پس از آنکه چیزی را بچیزی تشبیه  
 کردند مشبه را بر مشبه به تفصیل و مزیت و مند مثال از شعر تازی

رشید و طوطا گوید

حبت جاله بدر افضیلتا (۳)  
 و این البدر من آک اقبال

مثال از شعر پارسی مندرخی گوید

بقدر بختی سرو است در میان قبا (۴)  
 بروی گفتم ماه است در میان کلاه

صدغ - یعنی زلف دوست من حالت من هر دو مانند شبهاست - حبت - یعنی گان میخی چل  
 اورا ماه شب چاره که روشنی دهنده است کجاست شب چاره از آن لایق نیستی که او را



چهار ماه بود و چه سر و نه ماه بود و نه  
 اگر غنچه و سر و دانه دارد ماه  
 چهارم تشبیه جمع - و این یکس تشبیه است یعنی  
 تشبیه جمع باید مشبه به متعدّد باشد و مشبه یکی یک چیز را بچند چیز تشبیه  
 نمایند مثال از شعر تازی صاحب بن عباد گوید -

آفتی بالاس ایا پاته	تعلل روح بروج انجان
کبره اشباب بر دالّ اثار	و ظل الامان و ظل الامانی

مثال از شعر پارسی قافی گوید

ای زلف یار سایه بال فرشته  
 یا از سواد دیده حور اسرشته  
 عودی نه غمخیزی نه غیری نه ناله  
 دایمی نه حلقه نه گندی نه رشته  
 پنجم تشبیه عکس - و آن چنانست که دو چیز پاد و زدن آینه  
 با آن تشبیه کنند - مثال از شعر تازی -

کفان مانی انجن من کاسی جری	و کان فی الکاس من اجانی
----------------------------	-------------------------

آفتی - آمد مرا و ز کشته شعرهای او که لذت بخشید روح مرا بهوای غم و شستماند جامه  
 جوانی و سر و شایسته نیست رسیدن آرزو - یعنی پس گو یا چیزی که چشم من است از  
 جام من جاری شده و گویا آنچه در جام است از چشمهای من است -

مثال از شعر پارسی سلمان گوید  
 بوستان چون آسمان شد | آسمان چون بوستان شد  
 ششم تشبیه کنایت - آن است که مشبه را کنایت کند  
 بلفظ مشبه به - مثال از شعر تازی -

فاطرت لولو امن رجبس فقت  
 وردا و غصنت علی القاب بالبر و

مثال از شعر پارسی که ترجمه همان شعر عربی است  
 زاله از زگر کس فردا باریه کل را آب داد  
 و زنگر ک روح پرور ماس غاب داد

هفتم تشبیه مشروط - و آن چنانست که چیزی را بچیزی تشبیه  
 کنند ولی در آن شرطی باشد - مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

عزماة مثل النجوم ثواقب	لؤلؤ لم یکن للثاقبات افول
------------------------	---------------------------

فاطرت - پس باریه مراد از زگر کس (که چشم او باشد) پس میراب که دانه گل سرخ را که  
 (روی او باشد) و گزیده پرغاب که لب او باشد) به نگر ک (که دندان او باشد) غمزه غمزه  
 او مانند ستاره های نوره کننده است تا گریه بود از برای آن ستاره های آب غروب -



مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

بزم گل چو خلد آمد خلد اگر شد ابش

سبز خضر اما ند خضر اگر شبا بش

هشتم تشبیه مطلق - و آن چنانست که هیچک از شرط

بذکوره در تشبیهات رانداشته باشد - مثال از شعر تازی -

انظر الى الفهم فيه البحر متقد آ

مثال از شعر پارسی میرزا نصیر جده استادی گوید -

نبشه در کنار جویاران

چو خط کرد رخ سیمین عذار

درس ۶۸

تضاد و در تضاد نگاشته خواهد شد

تضمین - که آنرا اقباس هم میگویند در تضاد مذکور شود

و این تضمین غیر از تضمین مزدوج است

طبیبی - در تضاد نوشته خواهد شد

انظر - یعنی نگاه کن بهی انمشت (در غال) که در آن اشکر برادر خسته است که گویان

در بای مشکلی است که موج آن طلاست

عجب

تعجب - این صفت چنان است که از چیزی تعجب شکفت

نماید مثال از شعر تازی (در حدیث قدسی فرماید)

عجبت لمن اتین بالهوت کیف یضکت

مثال پارسی مولوی گوید

عاشقم بر قدم بر لطفش بید

ای عجب من عاشق این هر دو ضد

شیخ سعدی راست

آتش عشق من اینگونه که در خنق گرفت

عجب از سوختگی نیست که خامی عجب است

(درس ۶۹)

تعریف - این صفت را بعضی با کنایه یکی دانسته

و این سهو و اشتباه است بلکه غلط زیرا که کنایه در اصل وضع

اینطور است که تکلم کند بشینی و اراده نمایند غیر او را اما تعریف

لفظی است که دلالت کند بر شینی از طریق مفهوم نه بوضع حقیقی

و نه مجازی مثلاً کسی میخواست چینی طلب کند میگوید من گرسنه

هستم پس این لفظ تعریف بطلب است نه موضوع برای طلب

حیث - یعنی شکفت دارم از کسی که یقین دارد که میرد چگونه میخندد -

مثال



مثال از شعر تازی قول حجاج در وقتی که شخصی بر او سبت گرفت  
حجاج این بیت را گفت -

لست یراعی بل ولا عشم ولا یخار علی طهر و ضم

مثال از شعر پارسی

دلدارم اگر گفت چرا غمگینی غمگین که ام دلبهر شیرینی  
بر جستم و آئینه بدش دادم گفتم که در آئینه کرامی بینی

درس ۷۰

تفسیر - این صنعت ضد جمع است و آن چنان است  
که میان دو چیز جدائی اندازند بدون اینکه جمع کرده باشند مثال  
قالوا هو البحر والفرق بینهما اذ ذاك غم و نه افارج الغم

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

نه چون نور رایت بود آفتاب که این از خطا آید آن از صواب

لست - من نمی خورم چنانچه شتران گوشتندان نیستیم حرکت شتران پاره پاره کننده گوشت  
بر پشت خیزی که گوشت بر آن می نهد که تحت صبا باشد - قالوا - گوشت آن مرغ دریا  
و حال آنکه میان آن تفاوت است زیرا که دریا سبب غم است و این مرغ بر طرف کننده غم

درس ۷۱

تفسیر - در بین مردم گردیده و گذشت رجوع کن بان  
تقسیم - این صنعت چنانست که دو چیز یا بیشتر را در  
یک بیت آرند و هر یک را بر قاعده بخشش کنند مثال از شعر تازی  
ادبیان فی السبلح لایاکلن اذا صاحب المرء غیر الکبد  
و نه اطویل کفیل القفاة و نه اقصیر کفیل الوته

مثال از شعر پارسی سلمان باجی گوید

بنان دکلک زبانت بعرض انشاء

یکی خبر یزد و دیم اخل و سیم عشی

درس ۷۲

کافوء - در متضاد مردم می افتد انشاء الله  
ملطف - در مغایره مذکور خواهد شد بمنته و توفیق

ادبیان - یعنی دو ادیبانه در شهر بخ که نخورند هرگاه رفاقت کنند مرد را خیر از بکار این  
یکی دراز است مانند سایه نینیه و آن دیگر کوتاه است مثل سایه یخ -



مطلع (۱) - بتقدیم لام بریم و بعضی میرا مقدم داشته  
این صنعت چنانست که متکلم اشاره کند در کلام خود بقصه یا آیه

یا شعری یا حدیث مشهوری - مثال از شعر تازی -

ورود الشمس ای مقدم ضمته (۲) مایوش مطلع بر کبستم

مثال از شعر پارسی

شاه ترکان نه پسندید و بچا هم انداخت

دستگیر نشود لطف تهنیت حکم

صنعت مطلع را با متضمن فیهی است که باید در دست فیهی

درس ۷۳

تمثیل آن است که یک معنی را قصد داشته باشند

با لغاتی که معنی دیگر را دارد و ادغامیند بر سبیل کنایه برای

اینکه سامع سرعت و رغبت بآن داشته باشد مثال از

مطلع - در لغت معنی نگاه بک کردن چیز است و مطلع در لغت معنی نکت کردن و چیزی

و آوردن چیزی است - و در برگردانید آفتاب چاشنگاه را برای کردهی در

حالیکه فردی گفته بود آن آفتاب آنچه برای پیش پنیر بود اشاره است بپای

قول

قول خدای تعالی انجبت احدکم ان یاکل لحم اخیه سیتا یعنی انقباب  
مردم مثل اینست که شخص گوشت برادرش را بخورد مثال

از شعر تازی طغرانی گوید

مجدی اخیر او مجدی اول لاشرع (۱) و الشمس را بعضی کاشمش فی لطف

مثال از شعر پارسی

گویند چونصال نباشد بجز ساز انصاف شام تیره چو صبح منور است

درس ۷۴

ساسب - در مراعات نظیر خواهد آمد -

توحشیه (۲) - در محمل تضادین مرقوم و مسطور خواهد گردید

توریه (۳) - که آنرا ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی

و مناسبتش بیشتر است بواسطه مطابقت معنی بآن بهر حال این

ایجاب - ای دوست میداروی از شما یا اینکه بخورد گوشت برادر مرده خود را - آفتاب

در لغت معنی در گفتن کسی شدن است - مجی - بزرگوار من و آخر بزرگوار من

در اول مساوی است آفتاب در وقت بندی روزمانه آفتاب است در وقت غروب -

توحیه (۴) - در لغت ربوبی چیزی آوردن بزرگ و با قدر گردانیدن - توریه در لغت معنی پوشیدن

حقیقت غیر ظاهر کردن غیر آن

صنعت



صنعت چنان است که متکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او و معنی  
 باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد متکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی  
 کند آنرا معنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا  
 موجب طول کلام است بکده و مثال اکتفا می‌نمایم. مثال از شعر  
 تازی گفته اند

لله ان الله بعد فراقهم | ما لذی فاقصير كيف لطيب

ادیبی گفته است | نصبر مر کاسمه

مثال از شعر تازی

قالوا اربنا كن في كل وقت | تيسم بالشرب والنعاء  
 قلت اني قتي متسوع | اعيش بالماء والهواء

مثال از شعر پارسی استادنا الابل در غلی نه موده  
 عدی کردی که کشی فرصت خود را در | فرصت را قتی آنگه فراوش کن

نه - بخدا قسم بدستیکه عمل بشیرین بعد از فراق ایشان لذیذ نیست از برای من پس صبر و شکیانی  
 چگونه پاکیزه و شیرین است و نیست معروف در نمی - قالوا - گفتند می بیند تو را در هر وقتی رفیق  
 و حیران در شراب غافل پس گفت بدستیکه من جان بسیار قانی بستم زدی میخیم آب هوا که از  
 امر او نیست

درس ۷۵

توضیح - این صنعت غیر از صنعت موشح است که بعد  
 ذکر شود و این صنعت چنانست که در اول کلام چیزی را ذکر کند  
 که لفظ آن مستلزم قافیه معین باشد. مثال از شعر تازی

کریم لا یغیره صباح | عن الخلق انسی و لاساء

سایح که صدر بیت بشنود و معرفت قافیه را هم بداند که چه حرف  
 یقین میکند که قافیه باید مساء باشد مثال از شعر پارسی را

بجهان خستم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
 زخم خویشم اگر به نشود به باشد

خاک آن زخمشم که هر خطه مرا مرهم از اوست

درس ۷۶

تکمیل - که آنرا از این پس گویند این صنعت را

توضیح - لغت حایل در اخذن بگردان یکریست - کریم - آن صوح کریمی است که تزیین  
 او را صبح از خوی بلند و نه شام - تکمیل - لغت معنی بگردان بخت بخت شدن پیش آمدن  
 کسی را بیدی -



در انوار الپرسم گوید آنست که متکلم خطاب کند مخاطب را بلفظ اجل  
در موضع تحقیر و بشارت در موقع تحذیر و وعده در مکان وعید و  
مدح در معرض تحقیر مثال از قول خدای تعالی جل شانه ذی  
انکنت انت العزیز الکریم (دیگر) بشیر المنافقین باقین لمن  
(دیگر) فبشرهم بعذاب الیم - مثال از شعر پارسی لؤلؤه -  
انکه بباد شده دشنام داد خانه احسان وی آباد باد  
و ارباب بیع گفته اند هر بجائی که بالفاظ مسخره از خوش باشد  
آنرا در این صنعت نرا خوانده اند و اگر خوش محض باشد بجا  
گویند و این قسم خیلی مذموم است

### درس ۷۷

جمع - این صنعت چنانست که متکلم جمع کند و چیز یا بیشتر  
را در یک صفت پس ثابت کند از برای آن دو تا یا بیشتر  
جامعه مثال از قول خدای تعالی جل شانه - المال و البنون  
زینة الحیوة الدنیا که جمع فرموده و دو چیز متباین را که مال و بنون  
ذی - پیش غذا را به کسی توفی صاحب است و بزرگواری - المال - مال پسر یا پدیده زنگانی

باشد

نمر (۱۲)

باشد در نوع واحدی که زنیست مثال از قول شاعر  
فاحوالی و صد غنک و اللالی | طلام فی طلام فی طلام  
مثال از شعر پارسی ابلی گوید  
کلک و کف و تیغ تو ای از همه کس مهتر  
هر یک بکمر پاشی باشد ز یکی هسته

### (درس ۷۸)

جمع مع التفریق این صنعت چنانست که متکلم و چیز  
را جمع کند در تشبیه بیک چیز پس میان آنها را جدا می اندازد  
به وصف متغایر مثال از شعر تازی رشید الدین و طوطا گفته است  
فوجک کال نار فی صومئها | و قسبی کال نار فی حرها  
مثال از شعر پارسی اهللی گوید

چو صبا و توسن تو ز زمین شوند خیزان  
بود این غبار افشان شود این عیبر پزان

فاحوالی - پس ماههای من در لف و توشها تاریکی در تاریکی است - فوجک  
پس خسار تو مانند آتش است در روشنی آن دل من مانند آتش است در گرمی آن (دفع)



## (درس ۷۹)

جمع مع التفریق و التقسیم این صنعت چنان است  
که جمع کنند میان چیز را بعد تفریق نمایند آنها را آنگاه هر یک  
را تقسیم سازند و این صنعت در یک شعر کمتر دیده شده

این بنا به گوید

و کم تقیل غندی من خجیم	جمعت انثر منافی نظام
عقابا و نیبا و دیا	نخل او حبیب او همام

مثال از شعر پارسی و طوطا از شاعری نقل میکند -

آنکه تور اند کرد بنده تور اینر	بندی کرد است نه پدید که نهیا
بند تو از این است بند من غم	بند تو بر پای بند بنده ابر جان

سلمان سادجی گوید در یک بیت

کان چو کف خیل ست فی فی ممکت است آن

جان کند ارجوی و دین بد همنه ارکان

و کم - چه بسیار از شبها زدن است از ستارها که جمع کردم پراکنده از آنها را  
در رشته گونی یا غزل یا ملح برای دوست یا معشوق یا بزرگ (فوصت)

## (درس ۸۰)

جمع مع التقسیم این صنعت چنانست که چیزهایی را جمع کند  
بعد تقسیم نمایند مثال از قول خدای تعالی جل جلاله و عظم شأنه  
ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عباده فافهم ظالم لنفسه و منهم  
مقصود و منهم سابق الخیرات مثال از شعر پارسی عصری گوید  
و دویز را حرکاتش می و خیزد علوم را در جات و نجوم را احکام

## (درس ۸۱)

حسن است که آنرا حسن مطلع نیز گویند و بر آن مطلع هم خوانند  
و آن چنانست که در ابتدای کلام کلماتی نشاط انگیز و مطبوع آورند  
و اگر نظم است سخانی که بقال نیک باشد در قرآن مجید فواتح  
سور را بر احسن وجه ذکر فرموده چون الم و طه و یس و کسین و یس  
و غیره کمک مثال از شعر تازی شاعری گفته

ثم - پس ارث و ادیم کتاب را کسانی را که برگزیدیم از بندگان خودمان پس بعضی از ایشان تم  
گفته است من نفس خود را و بعضی از ایشان میانه رو هستند و بعضی ایشان پشی  
گیرنده اند و غریب -



وقت شامه نقلت نسیم ز کت خلافت نقلت نسیم  
 و زبانی که از شاعران مثال از شعرپاری  
 منت خدای را که نباید سنا آمد مستقر خلافت خدایگان

(درس ۸۲)

حسن مختص آنست که شاعر از تغزل که میخواهد گریز  
 بمدح مدح بزم بطریق سپندیده و بطری خوش و ملایم باشد  
 ارتباط آن گریز از تشبیه بمدح مثال از شعر تازی

کان سنا با لشی بصحبا تبسم عیبه صین یلیط بالو

مثال از شعرپاری شیخ سعدی فرماید

تو آفتاب نیری هیچ سایه مرو اگر بسایه دستور پادشاه جهان

انوری پوری گوید

خالیت برنج تو نیامیزد آنچنانک

خواهسی بخوبی از او زیور آفتاب

کاف - گویا در سخن مشوقه در شام وقت سخن از برای بارانش مانند تبسم عیبه  
 و فیکو غلطی نموده بوجه دادن -

کوفی که نوک خامه دستور پادشاه  
 نامه ز شک تر نظلی ز در آفتاب

(درس ۸۳)

حسن تعلیل آنست که شاعر از برای وصفی عتی  
 بیان کند که مناسب باشد از باب علم مدح از ارجح قسم که  
 کرده اند در اینجا گفتاریک قسم میشود و آن کافی است مثال از شعر تازی

ز عسم البقیع انه کذاره حنا فسلوا من قفاه سانه

مثال از شعرپاری قوامی گوید

رغم دریا که بخسل میورزد او کند مال چچبان ایشا

(درس ۸۴)

حسن ختام این صنعت در حسن مقطع مذکور میگردد  
 حسن طلب این صنعت چنانست که از کسی چیزی خواهند

زعم - گمان کردند بشاید اینکه او مانند رخساره آن محبوبت از غلبی پس برون آوردند  
 پشت سر او زبان آورد - و اگر سلور اقل امر بدایم معنی چنین میشود که برون پاوری  
 از پشت سر زبانش را - فرصت



بوجی لطیف از روی احترام و تعظیم مثال از قول خدای تعالی  
 رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذَرِيَّةً <sup>(۱۲)</sup> مثال از شعر تازی مستثنی گوید  
 وَفِي النِّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَسَادَةٌ <sup>(۱۳)</sup>

سکونی سؤال عند با وجواب

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

ابلی که فشان بر تو در پُر شاید که کنی و هاش پُر در

(در س ۸۵)

حسن مطلع - حسن ابتدا اند کور شد و گشت  
 حسن مقطع - که آزا حسن خاتم سینه نامند آنست که  
 شعر آخر را نیکو و بدیع گویند که بسج سامع لذتش بماند مثال

از شعر تازی

بقیت بقاء الله هر یکف الله و هذا دعاء للبریه مثال <sup>(۱۴)</sup>

رَبِّ - ای پروردگار من خیشم از نزد خودت فرزندان - و فی - و نفس من حاجت است و  
 تو طاعت زیر گلیست خاموشی من در خواست کردن من است نزد آن طاعت و جواب دادن است  
 بقیت - باقی بمانی مانند باقی ماندن روزگار ای پناه اهل روزگار و این عاقبت که بهر حال افزون گردد <sup>(۱۵)</sup>

مثال

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرموده

هزار سال بخویم بقای عمر تو باد که این مبالغه و اغم ز عقل نشاید  
 همین معاشرت تو فین بفریت باد که حق گذاری و ناحق بسی نازاری

(در س ۸۶)

رجوع - در ذیل استدراک از آن نامی برده شده  
 سلامتة الاحتراع در ابداع مسطور و مرقوم گردید و گشت  
 این صنعت شامل لفظیه و معنویه هر دو میشود  
 سلب و ایجاب این صنعت چنانست که متکلم کلامی انقی  
 کند از جهتی و اثبات نماید همانرا از جهتی مثال از قول خدای تعالی  
 لا تَحْشَوْنَ الْاَناسَ اَحْشَوْنَ <sup>(۱۶)</sup> مثال از شعر تازی -

خَلَقُوا وَاَخْلَقُوا الْمَكْرَمَةَ فَكُنْهُمْ خَلَقُوا وَاَخْلَقُوا  
 رَزَقُوا وَاَرْزَقُوا اسْمَاحِيَةً فَكُنْهُمْ رَزَقُوا وَاَرْزَقُوا <sup>(۱۷)</sup>

لا تحشون - ترسیدم مردم را و ترسیدم را - خلقوا - آفریده شده اند و آفریده نشده اند  
 برای بخشش پس گویا ایشان آفریده شده اند و آفریده نشده اند و روزی داده شده اند  
 و روزی داده نشده اند بخشش با دست پس گویا ایشان روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند



مثال از شعر پارسی استادی گوید

مر ایشام جدانی تیغ بکشد | کلبش بغزه ابرو بیا دود و صلا

(درس ۸۷)

سؤال و جواب که از امر اوجه هم میگویند این صنعت چنانست که متکلم بطور سؤال و جواب سخن سراید اعم از اینکه در یک مصرع هم سؤال باشد هم جواب یا در دو مصرع یا در بی سئوال و در بیت دیگر جواب آید مثال از شعر تازیست

رایت غلبه علی قلال کانه البدر اذا اطلالا

فقلت ما کم فقال لو لو فقلت لی لی فقال لا لا

مثال دیگر از شعر تازی

قد قلت هجرتی فاذا اهلته | صدت تمایلت فالت قلته

رایت - دیدم آمهونی را یعنی محبوب آهروشی را بر تما گویا دوست ماه شب چاره  
هرگاه بد رخشد پس گفتم صحبت نام تو پس گفت لولوس گفتم برای منی ای منی پس گفت لی  
قد - تحقیق گفتم دوری کردی مرا پس چه چیز است علت دوری عرض کرد و خیر است  
و گفت کمی مال یعنی پول - فرصت

مثال

مثال از شعر پارسی حافظ گوید

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفت اگر بر آید

(درس ۸۸)

طباق در مقاضا مقرر میگردد انشاء الله تعالی

طی و شر در لف و نشر مقرر خواهد گردید -

عقلو - در مبالغه ذکرش خواهد آمد بعد از این

قول موجب پیش از این گفتم در صنایع لفظیه که بعضی آریا

بدرج این صنعت را با صنعت اسلوب احکیم یکی دانسته اند و

برخی تعریف اسلوب احکیم را در قول موجب شگاشته و این

استباه بوده چنانکه پیش از این در بیان اسلوب احکیم گفته شد که

قول موجب آنست که مخاطب رد کلام متکلم را کند و ابطال نماید

از امثال از شعر تازی این بنیاده گوید

و تار که با سخن قسلی مقید ا | و دمی علی انحدین و طلیق

الحاق - در لغت بعضی موافق برابر است - طی یعنی نوریان و نشر یعنی گسترده - و تار که

بیاد آید ازنده ماند و دل را بسته و اسیر کرده و انگشت را بر دوزخاره روان  
شونده است (فرصت)



بقولون قد خلفت جنات بالبحا نعم ان جنبی بالبحا خلیق

مثال از شعر پارسی وصال شیرازی گوید

گوری آنکس که میخفتی چشم آب نیت

آب در چشم انقدر دارم که جای خواب نیت

(در س ۸۹)

کلام جامع - آنست که شاعر در بیت خود حکمتی و معنایی

پان کنه که مناسب مقام بود و آنکس که ارسال مثل را

کلام جامع دانسته اشتباه نموده فرق میان این دو انیت

که در ارسال مثل مثلی در پاره از بیت پاورند و کلام جامع

حکمت و موعظت است که در یک بیت کامل ذکر نمایند مثل

از شعر تازی شاعری گوید

موت مع المراء حاجاته و حاجات من عاشق تنهائی

مثال از شعر پارسی ابن مین گوید

بقولون - میگویند تحقیق که خلاف کرده چشم خود را بگریه بی برستی که چشم من بگریه کردن نزارد

موت - یعنی بمیرد با مردها جنهای و حاجتهای کسی که زندگانی میکند با آنها نمیرد - ف

راحت نفس خوش اگر خوابی شیر از نصیب خوش مجوی

تا پیر سنده دم زن بنهن و آنچه گوی مجبیه صوابی

گر رسیدن مقصدت خوش است راه کان مستقیم نیت پوی

(در س ۹۰)

کنایه در انیشتن سخن بسیار است مثل استعاره

که در آنهم نخبها بود بواسطه اقسام آن و فرق میان استعاره

و کنایه آنست که گویند استعاره بنای آن بر تشبیهی است مقصود

معنی حقیقی آن نیت چنانچه سابقا ختم در استعاره در آیت

اسد آیری مقصود و شجاع است که تشبیه بشیر شده اما کنایه

بجلاف در آن تشبیه نیت بلکه لفظی میاورند که لازم معنی

آنرا اراده نمایند با جواز اراده ملزوم مثل اینکه کوئی فلان

طویل الیه یعنی دستش بلند است یعنی مسلط بر کار است

(مثال دیگر) کوئی فلان طویل التجاد یعنی بند شمشیرش بلند است

کنایه از اینکه بلند قامت است - مثال از شعر تازی

صنی الدین گوید



کل طویل نجاو سیف بطر به وقع الصوارم کالواتار و لغز

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

دست کفچه کن به پیش فلک که فلک کاره است خاک انبار

یعنی چیز نخواهد که انی کن (ماحصل همین است)

(ورس ۹۱)

لغز این صنعت کلامی است که در آن ذکر کنند صفا  
چیز را و نام آنرا بنهند و لغز بخلاف معاست زیرا که مدلول  
معنا می است از اسماء بطور و مر که تفصیلش خواهد آمد و لغز را  
نبارسی چستان گویند بواسطه آنکه در اول لغز که صفت آن  
بطریق سوال گویند یعنی چه چیز است این کلمه همین لفظ گویا  
علم شده برای این صنعت اینست که ترجمه لغز را به چستان بنمایند  
که سرهم باید نوشته شود و ممکن هم هست که در اول لغز صفت آن

نگویند مثال از شعر تازی

کل - هر یک از آنها بلند است به شمشیرش بطرب می آورد و در اصداد و شمشیری

بر آن بر دشمنان مندا آواز آید و لغزها

دودی

دودی خضوع را کج ساجه و دمعه من جفته جا بر  
مواظب انمخس لاوقاتنا منقطع فیه خدمه ابایی

مثال از شعر پارسی در پیاز گفته

صفت آن طرفه خر که بی در اندران خمیه خمیه دیگر  
مغمان را مصاحب و در خوا منغان را رافیتق راه نفر

گاه بستی ز مردی علمی از گریان او بر آرد  
این لغز را هر آنکه بگشاید چشمه آب آید شش بنظر

منوچهری با سم شمع گفته

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم بازنده بجان و جان تو زنده بجن

چون میری آتش اندر توفه زنده شوی

چون شوی بیمار بسته گردی از گردن رو

دودی - صاحب خضوع و منه دنی که رکوع کنند است و بود کننده و انگشت او از پیش

جاری درو است مواظبت و ملازمت و از نه است پنج انگشت را با و قات آن و جدا

شده از عقلی است یعنی همیشه در خدمت تراشند و خواست - این لغز با سم علم است

پیرهن



پیرمین در زیر تن داری و دار و مهر کسی

پیرمین بر تن تو تن داری همی بر پیرمین

(درس ۹۲)

لف و نشر - که از اظنی و نشر هم گویند و آن بر دو قسم است  
مرتب و مشوش و دومی در نصاب انصبا بیان آورده است

در تعریف آن میگوید

لف و نشر مرتب از اوان لفظ ثانی معنی ثانی  
لف و نشر مشوش است که لفظ اول معنی ثانی باشد و لفظ

ثانی معنی اول مثال مرتب از شعر تازی میرزا نصیر اصفهانی

جد استادی و قصیده گفته

ایکم لکم منکم علیکم حبشی خینی انینی حسه قلبی بکایا

مثال از شعر پارسی

ایکم - یعنی بوی شما برای شما از شما بر شماست ای دوستان من شوق من  
ناله من سوزش دل من گریه من - فرصت -

بروز بنزد آن دل ارجبند به تیغ و خنجر بگزد و کند  
برید و درید و شکست و بست ایلا ترا سر و سینه و پا و دست

مثال لف و نشر مشوش

افروختن و سوختن جامه دریدن پردانه ز من شمع ز من گل ز من خست

(درس ۹۳)

مبالغه - ارباب بدیع فرقی ننهادند میان مبالغه و  
اغراق و غلو و گفته اند مبالغه دون اغراق است و اغراق دون

غلو و تفصیل داده اند باینطور که از برای شینی هرگاه وصف بالغی  
یاوری اگر آن وصف ممکن باشد عقلاً و عاده آنرا اغراق خوانند

و اگر عقلاً و عاده هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند و بسیاری  
از بدیعین هر سه را یکی دانسته اند نهایت تقسیم آنها را انصاف و شدت

نموده اند و برخی تبلیغ را هم قسمی از مبالغه میدانند و تفسیری که ما  
برای مبالغه نمودیم برای تبلیغ کرده اند و مبالغه را تعریفی دیگر نموده اند

ولی حق آنست که ما بیان کردیم - مثال از شعر تازی  
مستثنی گوید



گنجی بخمی غولا استی رجل لولا فحطتی ایاک لم ترنی

مثال از شعر پارسی سعدی راست

باد اگر در من او قد سبزد که نمائده است زیر جامه تنی  
اکنون بر شاست که تیغ نماید باینکه امثال مذکوره از کدام قسم است  
و از برای هر یک از مبالغه و اغراق و غلو مثالی پیدا نمائید و این  
عمل بسیار آسانست (و مخفی نیست) که گفته اند اگر غلو غنی  
بکفر شود مقبول نیست بلکه مردود است

(درس ۹۴)

مترزل - آنست که در نظم یا نثر اعراب حرفی از کلمه را هرگاه  
تغییر دهند معنی آن تغییر کند یعنی اگر مدح است بچو شود یا بچو است  
مدح گردد مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

رشید الدین که به الا عادی فویل ثم ویل لکن تب

نمی - کفایت میکند لاف و جملات آنکه من می هستم که اگر بنده سوال و جواب من می را نمیدید  
رشید الدین - یعنی رشید الدین را که تب کرده و دشمنان منی نسبت به دروغ و ادب من ای از دی  
بر کذب گفته اند (اگر بعضی فعل خوانی) باز که گفته اند (اگر بعضی متعول خوانی) و

بکسر

بهر (۱۳)

بکسر وال مدح است و بضم وال ذم مثال از شعر پارسی  
روز و شب خواهم همی از کرد و کار تا سرت باشد همیشه تا جدار  
بکون جیم مدح است و بکسر جیم ذم -

(درس ۹۵)

مقضا و که آنرا تضاد گویند و تطبیق خوانند و تکافؤ و اند  
طباق هم میگویند مطابقه هم میخوانند و پاره ای صفت را و صفت  
لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر معنویه قرار داده اند (به حال)  
این صفت چنانست که جمع کنند میان الفاظ متضاده را چون  
سیاهی و سفیدی و تری و خشکی و شب و روز و نور و ظلمت و نوحا  
مثال از قول خدای تعالی جل شانہ و ماستوی الاعی و لصیر  
ولا اظلمات ولا انور ولا ظلم ولا احرور مثال از شعر

پارسی سلمان سادجی گوید

از باد سحر آتش گل در چمن آفتاب خاک چمن آب رخ فرو بسین داد  
و ماستوی - یعنی مساوی نیست ناسینا و بنا و نه تاریکیا و نه نور و نه سایه  
و نه آفتاب بسیار گرم فرصت

۹۶



## (درس ۹۶)

متضمن — آنست که شاعر یک بیت یا بیشتر در میان  
ایات خود از دیگران پاورد بر سپیل عاریت نه سرقت که آن  
بیت بسیار مشهور باشد که همه بدانند از کسیت یا اینکه شاعر اشاره  
کند که قائل کسیت مثال از شعر تازی لسان الدن گوید

قال جباری عندنا همت همزا اعجزه

الی تمتمنی و لکل همسه

ابو احمد عبدالله بن طاهر گوید

وقائله و الدمع سكب مبادور	وقد شرقت من مقلبيها الماحر
وقد ابصرت بغيره و من بعد انما	بنادى مناوحشات و وائر
كان لم يكن من الجحون الى تصفا	انيس و لم يسير بمكة سامر

قال — گفت محبوب جباری نام نزد ما متنی اشاره کرده هم چشم و ابرو اشاره کردنی یعنی بطور طعنه که باخ  
ساخت او را (چگونه گفت) گفت ای طعنه زنی را و ای بای بر طعنه زنده — و قائل — با گوینده چال  
آنکه اشک او در زبان شب بکشته بود و تحقیق در شان بود از روشنی حدقه ای چشم او چسارای او  
و تحقیق که دید آن زن بعد از آنکه دور شده بود و آن بنده او را در پشت اندازده و سرگردان کشته  
بود (چگونه گفت) میگفت کان لم یخ — یعنی گویا نبوده است میان چون تصفا که اسم دگر است  
نس گرفته و افراز نخته است در کاف از گونی لغوت

شعر آخر معروف است تفسیر کرده مثال از شعر پارسی میرزا نصیر الدین

اصفهانى در مثنوى معروف گفته

جز از دست علی عالم بایست	که جز دست علی دست خداست
چه خوش گفت این سخن اکثمه وانی	نخکو عارف شیرین زبانی
اگر دست علی دست خداست	چرا دست دگر مشکل شنایت

## (درس ۹۷)

مجاز خلاف حقیقت است سابقا در استعاره گفته ام  
گفته است که مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آنها تلمذ  
شد — باری مجاز در اصطلاح لفظی است که متصل در غیر ما وضع له باشد  
تفصیلی دارد و اقسامی در اینجا همین قدر کافی است مثال از قول  
خدا تعالی انی ارانی اعصر خمرا (یعنی عسبا) مثال از شعر پارسی

حسیر گوید

اذ انزل السماء بارض قوم رعیناه و ان كانوا غصبا

انی — بهستیک من خاکیه خود را که میفرودم شراب او قهضت میقتاست — اذ — هرگاه فرود آید  
آسمان بین چو نهر آرد اگر چه باشد خشکین باراده کرده از سماء باران او از خیمه رعیناه ببارد —



اراده کرده بپایان راد و آیه شریعه اراده کرده از خمر انکورا

مثال از شعر پارسی
ای گل تو نیز خاطر عیسیل غریزدا
آنجا که رنگ و بوی بود کفشک بود

(در س ۹۸)

محمّل تضدین که آزا ایهام نیند گویند و توجیه هم خوانند  
این صنعت چنانست که کلامی گویند که احتمال معنی مدح و ذم هر دو  
راد داشته باشد و تیز داده نشود که آیا مدح است یا بجا  
مثال از شعر تازی در کتاب مطول گوید که شاعری لباسی از  
خیاطی عمر و نام واحد العیسین خواست که بدوز و خیاط گفت بسی  
بدوزم که کس نداند آن قباء است یا عبا شاعری گفت منم تو را شعر  
گویم که کس نداند مدح است یا بجا خیاط لباس را دوخت شاعری هم شعر گفت

خاطر لے عمر و قباء	لیت عیسینه سواد
--------------------	-----------------

مثال از شعر پارسی

خاطر - دوخت برای من عمر و قبانی را کاشکی دو چشم او مسادی بود و فصل است  
که هر دو را بیاخته است یا هر دو را کور - فرصت -

و دید چون محراب ابروی بتان عثوه ساز  
جای آن دارد که شیخ شهر بکند ارد و نماز  
لفظ بکند ارد محمل دو معنی است هم ترک کردن هم بجا آوردن

(در س ۹۹)
-----------

المدح فی معرض الذم - در تأکید بپای شبیه الذم مذکور  
گردید و گذشت -

مدح موجه - که آزا استتباع نیز گویند و مضامین هم  
خوانند این صنعت چنانست که صفتی از صفات مدوح را بیان کنند  
که در ضمن آن صفت دیگری از او یاد کرده شود که در حقیقت مدوح  
راد و مدح حاصل گردد مثال از شعر تازی ابوالطیب گوید

عمر العدو اذا لاقاه من ریح	اقل من عسر من هو ی اذا ایتها
----------------------------	------------------------------

که مدح مدوح را در شجاعت کرده و از سخاوت او تیر یاده آورده

استتباع - بدو آه فرشت و بعد با او بجد و لغت یعنی پس روی کردن خواستن  
عمر - عمر دشمن هرگاه ملاقات کند آن مدوح را در کارزار کمتر است از عمر کسی که دوست  
میدارد هرگاه بخشد - فرصت



مثال از شعر پارسی و طواط گوید
آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بجان کمر
(درس ۱۰۰)

مراجعه - در سؤال و جواب مذکور شد و مطور آمد  
 مراعات نظم - این صنعت را ایستاد و مناسب  
 نیز خوانند و مواخاه هم گویند و توفیق نیز دهند و آن خانیست  
 که جمع کند شاعر کلماتی را که از نوع یا جنس یکدیگر و متناسبه المعانی  
 باشند مثال از قول خدای تعالی و الشمس و القمر بحبان

مثال از شعر پارسی هنر فاریابی گوید
خود از برای سر زره از بهرین بود / تو جنب بجوی عادت دیگر نهاد
در بر گرفته چون دل چون خود آید / و آن لطف چون زره را بر سر نهاد
(درس ۱۰۱)

مشاکله - این صنعت چنانست که ذکر کنند لفظی را پس از  
 آن ذکر نمایند آن لفظ را بواسطه وقوع آن لفظ در صحبت اول  
 و الشمس و اقماب و بحباب شماره اند - مشاکله در لغت بهیچ موافقت کردن است

مثال از قول خدای تعالی جزاء سیئه سیئه مثلاً که سیئه ثانی مقصود
جزاء و عقوبت است بواسطه مشاکلت بحسین همان لفظ را فرمود
مثال از شعر تازی

قالوا اقترح شيئاً نجد لك طبعاً	قلت اطنوا الى حبيبته قميصاً
مثال از شعر پارسی از استادنا الاجل فرقه الله له مثالی خواستم	
بدون رویه بدینته فسر مود	
مر اگوئی که سباب سفر نیز	میا کرده ام از توشه هر چیز
اگر مردی با عقل و مشیار	رفیقی را در اینره توشه بردار

(درس ۱۰۲)
مطابقه - در متضاد مرقوم شد و گذشت -
معما - این صنعت مدلولش اسمی از اسماء است
چنانچه در بیان لغز مذکور نمودم و باید آن اسم را پوشیده ذکر کنند
بطریق قلب یا تصحیف یا بحباب اعدا و جل بطوریکه از طبع دور باشد
جزاء - پاداش بی بی یکراست انداخته آن - قالوا - گفته طلب کن چیزی اگر پاداشی
تو بختی از آن کمتر ببرد برای من سیه و پیرانی را ف



و ذوق یلیم و ذهن مستقیم تواند آراصل نماید مثال از شعر تازی

رشد و طوطا گوید بسم برق

خذ القرب ثم اقلب جمع حروفه فذاک اسم من قصی من القلب قرب

مثال از شعر پارسی با سیم محمد است

از ان یلح معرب و چنانم پرسیدم مرا بگوخت که موقوف به جمع است

مثال دیگر با سیم علی است

چونام او گذرد بر صوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شو

(درس ۱۰۳)

مغایره - که آرا لطف نیز خوانند این صنعت چنان است

که شاعر مدح کند چیزی را که همان چیز را ذم کرده باشد یا ذم نماید

چیزی را که همانرا مدح نموده باشد مثال از شعر تازی در مدح غناد

خذ - بیکر لفظ قرب را پس قلب کن یعنی واژگونی تمام حرف از پس آن اسم کنی است که دور

کرده است از دل نزدیک شدن او - از معرب مدح را که ترجمه لی می باشد چون بجزو یعنی ازین

بر مدح معرب میماند و لفظ عجب هم که جرت کرده و رفت می شود - لفظ رجا را چون در مرتبه بکنی

یعنی با لایری یعنی نزد که گفت است متضاد کنی و جمع را که است قبیله ای الف که یک است

بحری ع دل وی حاصل شد

و ذم

و ذم مقصود و مدح فقر و ذم غنا در کتاب لطیف طراف است

در مدح فقر و ذم غنا

الم تر ان القمیری له احسنی و ان النخی نخشی عیسه من القمیر

در مدح غنا و ذم فقر

فلم اربعد الدین خیه من النخی و لم اربعد الکفر شیه من القمیر

مثال از شعر پارسی استادنا الاحل مر تجلا فرموده

میکنم شکوه ز بهران و زوالش خواهم

که مرا بعد وصال آمد و گردید وبال

بهر را باز کنم شکر و غیبتش در م

که پس از بهر میر شو و البسته وصال

(درس ۱۰۴)

مقابلیه این صنعت نزدیک است بمطابقه که مذکور شد ولی

الم - آیاتی غنی یا یک فقره می باشد و از برای او غنا یعنی بعد از فقر می باشد غناست و یک

فقر تر سیده میشود بر آن از فقر یعنی بعد از غنا فقر باشد - غلم - پس ندیدم پس از دین

بتر از غنا ندیدم بعد از فقر بدتر از فقر

و ذم



و در فرق میان آنهاست یکی آنکه در مطابقه شرط است که الفاظ  
اضداد باشند اما در مقابله اعم از اینست که ضد باشد یا نباشد  
دیگر اینکه در مطابقه میسبایت سه دو لفظ ضدین باشد فقط و بیشتر  
نباشد ولی در مقابله زیاده از سه است آمده و هر چه عددش  
بیش باشد بیغ تر است و چند نفر این صنعت را در صنایع لفظیه ذکر  
نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند بهر حال مثال از  
قول خدای تعالی <sup>(۱)</sup> فَاَمِنَ عَلٰی وَتٰی وَصَدَقَ بِحَسَنٰی فَنِيسِرَ  
لِیْسِرٰی وَاَمِنَ غُلَّ وَاَسْتَفٰی وَكَذَّبَ بِحَسَنٰی فَنِيسِرَ لِیْسِرٰی

مثال از شعر پارسی

جاها را نجات غت بر سر عاقلان اقیه ذلت بر پیا

(در کس ۱۰۵)

ترا همه در تکلم مسطور گردید و گذشت -

<sup>(۲)</sup> فَاَمِنَ پس آنکه که خوش کرد و پذیرگاری کرد و تصدیق نمود بخوبی پس و باشد که میسبایت برای آسانی  
را و اما سبک غل و در زیاده طلب بی نیازی کرد و تکذیب نمود بخوبی پس و باشد که آما و کینیم او را  
برای سختی و دشواری - <sup>(۳)</sup> تراهم در لغت معنی در روشن از بدی است -

بجوفی معرض المدح و تاکید الذم بامیثبه المدح مذکور شد  
المنزل المراد به الجحد این صنعت چنان است که متکلم قصد  
کند مطلبی از مطالب را یا غرضی از اغراض را بطور هنر و مزاج وین  
غیر از بجا است مثال از شعر تازی ابو نواس گوید

وحدی و العشق نظاره	انا الذی اصلى بنار الهوى
لمحب السور بالفاره	لمحب المحب بقلبي كما

مثال از شعر پارسی

مر است ماده خری سر که شام	نباشدش بخیر از خواب هیچ کار و کر
نفوذ بالله از خواب آن که گریه	هزار پیکت بکوبند بر اندر و سر
ز بسکه خروپف آرد و خواب پنداری	اگر که پیمیشل موش آیدش بنظر

<sup>(۱)</sup> انم آنچنان کسی که میوزم با عشق بتنا و سایر عشاق نظر کنندگان بازی میکند دوستی  
بدل من چنانکه بازی میکند گریه بوش - (فصت)

تمام شد صنایع معنویه نیز انچه شد - فراغت از تالیف این  
کتاب در شهر ریخ الثانی سنه مکیه اربعه و سی هجری  
حاصل گردید الحمد لله تعالی



تقریبی است که حضرت استادنا الاصل فرموده  
نوشته اند

حمدی پایان واجب الوجودی را سزااست که عرضین  
کامل عیار که واضح میسران نظم و متدارک معیار شعر  
در اندیشه قطع بحسب مدید توصیف موهبتش مرجو زوگر  
و در فکر طمی عرض بسط عرفانش فحول و حیران -  
و قافیه سخن که ساد اهل فطن و دخیل در این فن انداز  
کرم تراکب و متکاوشش و بزم نعمت متواتر و متراوش  
معلومات و مجهولات را متدارک اند - و نظر باراده  
ایجادش جواهر شایگان جهان را و بقدرت کامله اثبات  
مظاهر و اعیان را اسنه ساکنه در افواشان توجیه

شایسته شمشیر متحرک بقید عبودیتش مقید اند و از  
ماسوای مطلق و مجرد - و بدایع اندیشگان علم برین  
و صنایع پیشگان عبارات منع پیوسته در صبح  
افلاک بکواکب ملته و تسبیح آن نفوس مجرده  
چشم حیرت کشوده اند و هموان در جنس عالم خاک  
بغاصه متضاده و ترکیب آن بیساکل مزدوج  
بشکفت بوده از حسن مطلع صحیفه مدح صفاتش  
تا بقطع حاجت آیند و پردر عجز بر صدر آن بنجر گیرند  
و چون ابواب عرفان بان ذات قدیم ممنوع  
بود و راه وصول معرفت آن عیب لایعلم <sup>مقطوع</sup>



منظر جمال خویش را از ما پند بریه نتجت نمود لاجل ارشاد  
برایا و انام و هدایت خاص عام عسلی سول هر دو سرا  
و خاتم انبیا صلوات الله علیه و علی آله الاتقیاء

و بعد - انصاف میدهم که تا کنون کتابی در این فنون ثلاثه  
(عروض قافیه بدیع) بفارسی سچکس تالیف ننموده  
میکویم و میامیش از عمده برون و انیمغی برد قاتق نشان  
حقایق ابد آپوشیده نیت - طرز و اسلوب کلماتش موصفاست  
از درجه دانش و فهم مؤلف یعنی نواب و الا شاهزاده قاسم داد  
(نحقی میرزا) اوقاتی که متوقف بشیر از میبودند چندی نزد  
این لایثی قدری تحسین منطق حکمت مینمودند و از علوم که

مذکوره تلمذ میفرمودند بجلاوه علومات دیگر که در خارج تحصیل  
کرده بودند استعدادی ذاتی و قابلیت فطری از ایشان دیده  
شد زیاده از آن که بجز تحریر در آید (خلاصه) حواشی این  
کتاب را چون موقوف بقلم این ناخیر نمودند انجست قبول بردیده  
هشتم و خلاصه تعلیقاتی بر آن نوشتند و نیز در طبعش جدی  
و سعی کافی نمودم - چون نواب مغزی الیه اکنون در پارلمان  
ایران بکالت ملتی مشغول خدمت میباشند از خدا حاجی بن  
مسئلت میمانیم که این خدمت بزرگ را قرینه الی الله بانجام رسانند  
حرره الاحقر نصیر فرسته الدوله شیرازی  
تم الکتاب فی یوم جمعه سابع عشر من شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۳۳  
نقد العبد الذلیل محمد بن علی شیرازی غفر الله له



تاریخ طبع کتاب از حضرت استاد ی فرستاده الدوله است

بشریکم یا بغاة العلم والادب  
من طبع هذا الكتاب يعلم العجب  
حادی فنون القوافی والعروض مع  
البدیع زاد ویا ناکل مستحب  
سروار تجل ملوک الفرس آلفه  
ذو الغر والمحب والمحمود فی القتب  
تختلی سیر زالمولود فی التجف  
طابت حسب ائمه فی العجم والعرب  
فاق الوری فی کلمات خصین  
ما کنت احب من ساداة فی احسب  
من الفرصة الدوله التاریخ قد نظما  
اجل بنیامین فنون الفضل والادب

در طبعه نظر فی و قه و نه و میرزا علی استریت علی بی بی بهیاء شرافت آقا

میرزا احمد شرافت از بی بی بهیاء شرافت استریت علی بی بی بهیاء شرافت

بموجب قانون ۲۵ سنه ۱۲۶۷ هجری در قمر کو رشت هندوستان ثبت  
گردید و ن اجازه احدی را حق طبع این کتاب نیست ۲۹ مارس ۱۹۱۵